

هم نفسی

باسمه تعالی

زندگی بهانه است... من هوا را به امید "هم نفسی" با تو تنفس میکنم!

خب اینم از این اینم که جوابشو نمیدم ولش کن

این یکی و هم فکر میکنم گزینه جیم باشه

این آخریشم شانسی تیک میزنم ببینم چی میشه؟!

خدایا راضیم به رضای تو، خودت که میدونی چقدر خر خونی کردم!

فقط این وسط نمیدونم این سوالای عجب و جق و این طراحای خیر ندیده از

کدوم گووووری در آوردن؟

به هر حال من تلاشمو کردم

ورقمو برداشتم و یه نگاه کلی بهش انداختم

خب فکر میکنم همشو تیک زدم.

از جام بلند شدم و با اطمینان روی میز مراقب گذاشتمش و از کلاس زدم

بیرون.

آخیش هوای تازه

توی پیاده رو کنار بیدهای مجنون آروم قدم میزدم سرم و بالا بردم و به آسمون

ابری خیره شدم

فکر کنم میخواد بارون بیاد. اخ که چقدر عاشق این هوام.

یه نفس عمیق کشیدم و ریه هامو پر از هوای تازه کردم

نم نم بارون نوازشگرانه روی گونه هام میچکد
چشمام و بستم و دوباره یه نفس عمیق کشیدم که

محکم با یه خیر ندیده برخورد کردم.

مردم کورن بخدا

نگاهمو از نقشه ها و کاغذایی که روزمین افتاده بود گرفتم و به کسی که مٹ

ستون جلوم ایست کرده بود نگاه کردم

-بیخشید خانم واقعا متاسفم

کم مونده چشم و چالمو در بیاره متاسفم هست

- اصلا حواسم نبود البته شمام آگه جلو پاتونو نگاه میکردین این اتفاق نمی

افتاد

خودش چشم نداره جلو پاشو نگاه کنه اون وقت منو نصحیت میکنه عجب

دوره زمونه ای شده بخدا.

با اینکه خیلی آدم عصبی و پرخاشگریم ولی حس انسان دوستانم بهم تحمیل

میکنه که مٹ آدم برخورد کنم وگرنه میدوزستم بااین کور بی خا صیت چیکار

کنم

بعله من دختر اجتماعی هستم

یه لبخند زورکی زدم و گفتم: خواهش میکنم تقصیر شما نبود من مقصر بودم

شما باید منو بیخشین

بی تفاوت به حرفی که زدم نشست و شروع کرد به جمع کردن نقشه هاش

همین طور که اونا رو جمع میکرد با جدیت گفتم: داشتم میرفتم شرکت عجله داشتم اصلا حواسم نبود وگرنه این اتفاق نمی افتاد.

پای پیاده؟ شرکت؟؟؟ جل الخالق بنظر شما چرت نمیگه؟

منم با جدیت نگاهش کردم و گفتم: گفتم که مقصر خودم بودم نه شما!

بلند شد

-به هر حال باز متاسفم

بارون شدت گرفته بود و دیوانه وار به زمین می کوبید.

مقنعمو رو سرم جا به جا کردم و گفتم: من که گفتم خودم مقصر بودم به

هر حال من بخشیدمتون امیدوارم شما منو ببخشین

این و گفتم و با قدمهای پی در پی از کنارش رد شدم

اعصاب نداشتم و خورد کرد پسره ی خل و چل.

بعد از نیم ساعت رسیدم خونه کلید و تو قفل در چرخوندم و، وارد حیاط شدم

کفشامو در آوردم و در خونه رو باز کردم.

مامانم تو آشپزخونه داشت ناهار درست میکرد. به این تکیه دادم و گفتم: سلام

بر مادر گرامی

برگشت

-علیک سلام بر دختر روانی

-جواب سلام جدیده آیا؟ تازه مد شده؟

-ناراحتی یه مدل دیگه شو بگم؟

- نه نه قربون دستت به همین راضیم

یه نگاه اندر سهیفی بهم کرد، چشماش و ریز کرد بعد از دو دقیقه فکر کردن

گفت: ببینم باز بارون اومد تو پیاده اومدی؟

یه لبخند گشاد تحویلش دادم و گفتم: آخه کی دلش میاد هوا به این نازی رو

ول کنه با ماشین بیاد خونه؟

-یه آدم روانی مثل تو!

یعنی کشته مرده ی مامانم کشته مرده

رفتم تو آشپزخونه کنارش وایستادم و گفتم: حالا نهار چی داریم؟؟؟

-درد و بلا

-عه مامان یه سوال ازت پرسیدم ها؟؟این چه طرز جواب دادنه آخه

-مرگ مامان. گوشمو کر کردی با این جیغ زدنات قسمت کدوم بدبختی بشی

صبح تا شب فقط جیغ میشنوه و بس! آخرشم کر می کنی بدبخت و من میدونم

-برعکس هرکی به من بر سه خوشبخت ترین آدم روی زمینیه. بعد شم هر گلی

یه عیبی داره دیگه

-آره گل کاکتوس

-مامان ناسلامتی بچتم ها سر راهی نیستم که این مدلی حرف میزنی؟

-چرا دلبندم هستی

-اصلا من رفتم

-چه بهتر

هی روزگار چی بگم؟ سر راهی بودن یعنی همین دیگه

از آشپزخونه او مدم بیرون و رفتم تو اتاقم و بعد از عوض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم.

امروز خیر سرم کنکور دادم، تا صبح عین چیبیی سرم تو کتاب بود. حالا قبول شم خیلی کاره! مردشور این طراحای بی خاندان و بیرن با این سوال طرح کردن نمیگن یکی مثل من شاید مغزش نکشه اون سوالاتی واموندشون و جواب بده؟ نه یعنی اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر درک ندارن؟ ای خاک برسر نفهمشون کنن. این چه کاریه آخه با جونای مردم میکنن؟؟؟ مرد شور کنکور و طراحاش و یه جا باهم بیرن

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم. تو یه لحظه صحنه برخوردم با اون کور بی خاصیت او مد جلو چشمم.

شیطونه میگفت شخصیت مخصیت مو میداشتم کنار هرچی از دهنم در می او مد بارش میکردم. هرچند خودم مقصر بودم ولی خب من حواسم نبود سرم و مٹ بز برده بودم بالا، اون چی؟؟؟

از حق نگذریمم قیافشم بد نبود... نه این که زشت باشه ها نه! رو هم رفته میشه گفت خوشگل بود

اصلا به من چه؟ بود که بود خوشا به حال زن آیندش به منو شما چه ربطی داره آخه والا!!

قید خواب و زدم و از تخت پریدم پایین رو به روی آینه و ایستادم

شونمو برداشتم و موهای طلایی بلندم که تا کمرم میرسید و شونه زدم. تو چشمای طوسیم مداد کشیدم و یه رژ صورتی کم رنگ زدم به لبام و از اتاق اومدم بیرون.

رو به روی tv نشستم و روشش کردم غرق فیلم دیدن بودم که با جیغ مامانم دو متر پریدم هوا

خودش بیست چهار ساعت خدا رو جیغ میزنه بعد به من میگه نمیدونم تو به کدوم بی شعوری رفتی که اینقدر جیغ جیغ و از آب در اومدی.

مامانم: مرمر کنکور و چیکار کردی؟؟؟

-مامان اگه جیغم نزنن میشنوما کر که نیستم. کنکورم بد نبود

-اها پس رد میشی

-نخیر قبول میشم

-به جهنم!

-ممنون از اعتماد به نفس دادنت

-قابلی نداشت گلم. راستی امشب مهمون داریم

180درجه چرخیدم طرف مامانم که تو آشپزخونه بود

-مهمون؟؟؟

-آره، حسامی و مینو خانوم

-همچین گفتمی مهمون فکر کردم کی هست

اونا که ماشا... صاب خونن واسه خودشون در هفته شیش روز شو اینجا

پلاسن

یه چپ چپ بهم رفت.

-چیه خوب؟ راست میگم دیگه

کلافه از پای tv بلند شدم و رفتم تو حیاط

کنار گل‌های نرگس و رز قدم می‌زدم دستمو دراز کردم و یه شاخه گل رز چیدم و

با تمام وجود بوش کردم

بوی بارون بوی گل بوی عشق.

میگم عشق خیال نکنین عاشق شدما نه هنوز دلم به قول آزاده اهم اهم نشده

ولی خیلی دلم می‌خواد یه روزی یه جایی با اونی که از صمیم قلبم دوستش دارم

زیر همین بارون قدم بزنم و به عشقم اعتراف کنم.

با صدای جیغ مامانم رشته افکارم پاره شد.

یعنی من آخر از دست جیغای این سگته نکتم خیلی کاره.

-مریم

-بعله؟

-بیا آزاده زنگ زده بین چیکارت داره؟

چه حلال زادم هست خوبه همین الان ذکر خیرش بود

برگشتم تو خونه و گوشی و از دست مامانم گرفتم

-الو

-الو سلام مری جونم

-درد مری خب بگو چیکار داری؟

-آدم با دوست صمیمیش این مدلی حرف می‌زنه؟ بنظر تو درسته آیا؟

-همینه گلم میخوای بخواه نمی خوای مجبوری بخوای

-چی بگم خراب رفیقیم

اها راستی زنگ زدم بگم امشب با بهار و یاسمن میخوایم بریم شهر بازی میای

یا نه؟

-آخه آی کیو هوای بارونی کدوم انیشتنی میره شهره بازی که ما دو میش باشیم؟

-فعلا که بارون بند اومده فکر نکنم دیگه بیاد، حالا میای یا نه؟

-باشه میام چون حسامیشونم میخوان بیان اینجا اصلا حوصله شون و ندارم

آزاده خندید و گفت: دوباره؟؟؟

-درد خنده نداره

-باشه پس من ساعت 6 میام دنبالت

-اوکی پس تا 6

-نیام باز دو ساعت معطلم کنی ها؟؟؟

-نه باو راس 6 حاضرم

-باشه پس فعلا

-فعلا

گوشی و قطع کردم و به نگاه به ساعت دیواری توی سالن انداختم ساعت دو

نیم و نشون میداد

به سمت آشپزخونه رفتم و بعد از اینکه دلی از غذا در آوردم برگشتم تو اتاقم و

سه ساعت عین خرس خوابیدم.

ساعت نزدیکای 5 و نیم بود که از خواب بیدار شدم. از تخت پریدم پایین و رفتم تا حاضرشم

یه ماتتوی خردلی با شال و شلوار هم‌رنگش برداشتم و پوشیدم یه آرایش ملایم کردم که

دینگ دینگ

حتما اون آزاده الاغه! کیفمو از روی تخت برداشتم و با دو از پله ها اومدم پایین دکمه اف اف و زدم و کفشای ورنیمو از تو جا کفشی در آوردم و پوشیدم.

-خانوم کجا تشریف میبرن؟

به به گاوم زایید.

برگشتم سمت مامانم و با یه لبخند گشاد گفتم: شهر بازی

-شهر بازی و درد! خیرسرت امشب مهمون داریم هیچ جا نمیری

یه لبخند گشاد دیگه زدم و گفتم: آخه مادر گلم شما که میدونی من اصلا حوصله این حسامی و ندارم به زمین و زمان مشکوکه بمونم که چی بشه؟ باید

بشینم در و دیوار و نگاه کنم

شما دلت میاد یه دونه بچه تو مجبور به کاری کنی که دوست نداره؟ نه دلت

میاد؟؟؟ شما که اینقدر خانمی اینقد

-بسه...بسه این دفعه آخریه که میذارم بری دفعه بعد اینا اومدن و خواستی

جیم بزنی وای بحالته

-چشم اوکی اوکی

-مرگ اوکی برو زبون نریز برو

خندیدم و از خونه اوادم بیرون

آزاده بیرون دست به سینه به ماشینش تکیه داده بود

آزاده: چه عجب تشریف فرما شدین؟؟؟

- تقصیر من چیه؟ برو اینا رو به مادر گرامیم بگو

- چرت و پرت تحویلیم نده. سوار شو بریم، که یاسمن و بهار میکشمنون

همین طور که سوار ماشین میشدم گفتم: خيله خوب بابا توام نیمیرن یکم

صبر کنن

آزاده ضبط و روشن و راه افتاد.

همین طور که با انگشتش با ریتم آهنگ رو فرمون ضرب میزد گفت: دعاکن

مری

- واسه چی؟ چه مرگت شده؟

- هیچ مرگیم نشده. دعا کن خدا امشب خدا یکی از اون هلوهای خوشگلشو

سر راهم قرار بده..

- ها؟؟؟ هلو؟؟؟؟

- آره دیگه خنگ! منظورم یه پسر خوشگل و خوشتیپ و...

ندااشتم حرفش و تموم کنه و گفتم: جمع کن خودتو آزاده حالمو بهم زدی

خندید

- مگه چیه؟ خوب راست میگم دیگه مردم از تنهایی

یه پشت چشم واسش اوادم و نگاهمو ازش گرفتم

مردم دوست دارن منم خیر سرم دوست دارم منحرف تر از این پیدا نمیشه

بعد از 45 دقیقه رسیدم شهر بازی و به جایی که با یاسمن و بهار قرار گذاشته بودیم رفتیم.

رو نمیکت کنار بهار و یاسمن نشسته بودم که آزاده پرید وسط و دست به کمر رو به رومون ایستاد.

آزاده: خوب حالا چی سوار شیم؟

بهار: من میگم بریم سفینه

آزاده: بنظر من بریم ترن بهتره کیف و هیجانش بیشتره

یاسمن: آره آره موافقم

آزاده به من اشاره کرد و گفت: تو چیزی نمیگی؟؟

-منم موافقم بریم ترن

بهار: یا بسم... شماها برین من نمیام

یاسمن خندید و گفت: خیلی غلط میکنی میای خوبشم میای

بهار: عمرا شماها برین من منتظرتون میمونم

یاسمن خواست مخالفت کنه که پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بهار می

مونه ما میریم بعدم رو به یاسمن و آزاده گفتم: خب برین بلیت بگیرین

یاسمن رفت ولی این آزاده مردشوری اصلا تو باغ نبود

-هوی آزاده. آزاده؟؟؟ آی جلبک با توام. شلغم این ور رو نگاه کن

-ها چیه؟؟؟ چی میگى؟؟؟

-اصلا فهمیدی چی گفتم؟ کجا رو دید میزنی سه ساعته؟؟

رومو برگردوند سمت چپمون و با یه لبخند شیطانی گفت: اونجا رو

وقتی به اونجا نگاه کردم دهنم اندازه دهن اسب آبی باز موند
یا امام زاده بیژن به قول آزاده عجب گر جه فرنگی ببخشید عجب
هلوهاییین. حالا اونا به کنار این پسره اینجا چیکار میکنه؟؟
نگاهمو ازشون گرفتم و رو به آزاده گفتم: خب که چی؟
-هیچی لئوناردو داوینچی خو الاغ بی شعور دعام مستجاب شد دیگه
من که رفتم به تو کاری ندارم
دستشو گرفتم و گفتم: آزاده خودتو کوچیک نکن اگه قرار باشه کسی بیاد بذار
اونا باشن که میان طرفمون نه ما
-اوک پس چشم تو روم گرفتن کلک کدومشون هاهاها
-آزاده بلند میشم خفت میکنم ها
-نه من میدونم دل توام اهم اهم به روی خودت نمیاری! ولی راست میگی
بذار اونا بیان طرفمون
تو همین لحظه یاسمن بلیت به دست اومد طرفمون
یاسمن: خانوما بریم اینم بلیت آزاده بلیت شو از دست یاسمن گرفت و
گفت: یاسی اونور و یه دید بزن
-کجا رو؟؟
-سمت چپمون
_اومای گاد
با این حرف یاسمن خاک برسر توجه بهارم به اون شلغما جلب شد
ای خاک برسر من کتن با این دوستا. یعنی دلم میخواد بلندشم برم این آزاده رو
از وسط نصف کنم می بینین چه جوری آدمو اغفال میکنه؟

با دستم به خاک بر سری نثارشون کردم و گفتم: خاک تو اون سرای کچل پسر ندیدتون کنن. خجالت بکشین زشته بخدا، الان به جای اینکه اونا بال بال بزنین شما الاغا دارین بال بال میزنین

پاشین بریم پاشین بریم ترن تا بیشتر از این آبروریزی نکردین آزاده: اه مری چون آزی به امروز و گیرنده بذار ببینی پایه ان یا نه؟ با کلافگی از جام بلند شدم و گفتم: اصلا به من چه هرکار میخواین بکنین من رفتم ترن. بلیتمو از دست یاسمن گرفتم و بطرف ترن راه افتادم. سر راهم داشتم از کنار دو ستای اون پسر رد میشدم که این آزاده ی خر بلند صدام زد

-مری ایست کن مام میام...

رو پاشنه پام چرخیدم و گفتم: مری و درد میمردین مثل آدم همون موقع باهام می اومدین؟ آدم نیستین که -اوه... اوه چه بداخلاق

سرمو چرخوندم و به یکی از اون هلوهایی که آزاده بهم نشون داده بود نگاه کردم و باجدیت گفتم: به توجه؟؟؟

تو همین لحظه بچه هام بهم رسیدن

آزاده بازومو گرفت و به طرف خودش برم گردوند و گفت: چیشده؟؟؟

با دستم به اون پسر اشاره کردم و گفتم: از این دلکک بپرس

آزاده ام نه برد نه آورد زل زد تو چشای پسر و گفت: هوی دلکک چیشده؟؟

پسره ام با پرویی زل زد تو چشای آزاده و گفت: اشکان اسم دارم
آزاده: حالا هرچی. چی به دوستم گفتمی که اینجوری کفری شده؟؟
- دوست تو کفری خدایی هست همینجوری شم با خودش دعوا داره چه برسه
به بقیه!

یعنی دلم میخواد جفت پا برم تو حلق این یابو
اخمامو تو هم کردم و گفتم: درست صحبت کن. عمت با خودش دعوا داره بی
شعور

یه لبخند به آزاده زد و گفت: بفرمایین نگفتم؟
آزاده ی مردشور برده ام یه لبخند تحویلش داد و چیزی نگفت
دوست نامردتر از این پیدا نمیشه!
خواستم جواب اون اشکان گراز و بدم که یه دفعه سوپرمن وارد شد.
عه ببخشید همون پسره که صب دیدمش
سوپرمن: چه خبره اشکان؟؟ چی شده؟؟؟

درست حرفی که خودم زدم و به خودم پس داد و رو به سوپرمن گفتم: از این
دلچک پرس

دوستان این الان با من بود؟ نه بامن بود؟
دوستاش که از شدت خنده آسفالت گاز میزدن یاسمن و بهارم که اصن
درموردشون نگم بهتره. این آزاده خاک بر سرم که اصلا تو باغ نبود.
سوپرمن نگاهشو از اون اشکان شپش گرفت و به من نگاه کرد که یه دفعه
چشاش چارتا شد.

_عه شمایین؟؟؟

اشکان یه پوزخند زد و گفت: به پس آشنا از آب در او مدین خب داداش دوشیزه
رو معرفی نمیکنی؟؟

-خفه شو اشکان چرت و پرت نگو

-چرت و پرت چیه؟ خودت الان گفتی ک

پریدم و سط حرفش و گفتم: آره ا صلا همو می شنا سیم به توجه؟؟؟ یه پوزخند
زدم و ادامه دادم فک کنم از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشت میاد نه؟؟

-آره از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشم میاد مخصوصا

با دادی که سوپرمن زد حرفش نصفه موند

-اشکانننن گفتم خفه شو

بعدم رو به من کرد و با جدیت گفت: خانوم شما تمومش کن

_تقصیر من چیه آقا؟؟ مقصر ایشونن که به روی خودشون نمیارن

اشکان: عه من به روی خودم نمیارم؟ میخوای

سوپرمن: اشکان یه کلمه دیگه حرف بزنی من

اشکان: نه کوروش و ایستا بینم این دو شیزه محترم چی تند تند واسه خودش
بلغور میکنه

آهاااا... پ اسمش کوروشه میمردی زودتر میگفتی سه ساعته دارم میگم

سوپرمن!

آزاده پرید وسط بحث شونو گفت: آقا اشکان بس کنین لطفا، رفتارتون اصلا

درست نیست

چه عجب بالاخره پشتیم در اومد. جلبک سه ساعته داره نگاه میکنه تازه یادش

افتاده از من دفاع کنه

ای مردشورتو بیرن آزاده

اشکان رو به آزاده کرد و گفت: باشه فقط بخاطر شما وگر نه میدونستم

پریدم وسط حرفش و گفتم: میدونستی که چی؟؟؟ ها میدونستی که چی؟؟؟

یاسمن دستم و کشید و گفت: ولش کن مریم بیا بریم

دستش و پس زدم

-نه یاسی وایستا ببینم چی میگه؟ فکر کرده چون دخترم نمیتونم از خودم دفاع

کنم

اشکان: آره دقیقا دفاع کن از خودت ببینم چه جور دیفاع میکنی؟

یکی از دوستاشون دست اشکان و کشید

-اشکان بس کن داری بیش از حد تند میری اینا که کاری به ما نداشتهن همش

تقصیر توئه!.. تو شروع کردی پس توام باید معذرت بخوای

اشکان: هه.. کی؟ من معذرت بخوام؟ اونم از این؟؟؟

دیگه خونم به جوش اومده یعنی دارم منفجر میشم

کفشمو از پام در آوردم و با پاشنه ده سانتی خیلی خوشگلش... ریکس و شیک

کو بیدم تو سر این یابو... بخور!!!

-هی هیچی نمیگم پرو تر میشه... از خودت خجالت نمیکشی؟ واقعا واسه

جامعمون متاسفم که انگلابی مٹ تو، توش ول میچرخن

دستش و درست همون جایی که با پاشنه خوشگل کفشم سوراخش کرده بودم گذاشت و با عصبانیت زل زد تو چشمام...

یا خدا این چرا همچین شد؟

سریع نگاهمو ازش گرفتم و کفشمو پوشیدم، روبه بچه ها گفتم: بهتره بریم یه پشت چشم واسه اون اشکان خاک برسر او مدم و همراه بچه ها به طرف ترن راه افتادیم...

یاسمن: ایول مری خوب شستیش پهنش کردی رو بند مخصوصا با اون کفشت آزاده: آره... حسابی قهوه ایش کرد... الان من چیکار کنم؟ با گندی که این مری جونتون زد دیگه محاله دور و برمون بپلکه

من: به جهنم نپلکید که نپلکید لیاقت نداره

بهار: بچه ها وایستین اونجا رو... اونام دارن میان ترن

آزاده: آخ جان... آخ جان... آخ جان

یه پس گردنی بهش زدم

-درد آخ جان دارم بهت میگم آزاده محلش دادی ندادیا...

-نوح شرمنده عشقم نمیشه بچه باحالیه

خواستم جوابش و بدم که بهار با زاری گفت: بچه ها منم مینخوام پیام ترن

برگشتم طرفش

-جااااان؟ کجا مینخوای بیای؟

-ترن دیگه اکیو سان

-مگه نمیترسیدی؟

-الان که اونام میان نه

خدایا

اینام دوستن من دارم؟ نه یعنی دوستن؟ آخرش اینا منو از راه بدر نکن خیلی

کاره!..میگین نه؟! حالا ببینین کی گفتم

بلیتم و دستش دادم

-بیا تو بجای من برو... من اصلا حوصله بحث و کل کل با اون وزغ و ندارم

پرید بغلم

-عاشقتم مری عــــاشق

-خیله خوب بابا فهمیدم حالا ولم کن گردنمو شکستی دیونه

آزاده و بچه ها به طرف ترن رفتن منم رو یکی از نمیکتایی که همون نزدیکی

بود نشستم.

داشتم به چرخ و فلک نگاه میکردم که

-بیخشید میتونم اینجا بشینم؟

بعله! فکر کردین کیه؟ سوپرمن خودمونه دیگه

-بفرمایین

نشست

-میگم دوستاتون کجان؟ چرا تنهائین؟

چه سوالیه آخه؟ واقعا کوره ها کورخوبه خودش دید با دوستاش رفتن ترن باز

سوال میپرسه

انگشتامو توهم فلاپ کردم و گفتم: دوستام رفتن ترن ولی من به دلایلی

باهاشون نرفتم شما چرا تنهائین؟

-دوستای منم رفتن ترن ولی منم به دلایلی باهاشون نرفتم!

با جدیت بهش نگاه کردم

-مسخره می کنین؟؟

-نه خانوم مسخره چیه؟ جدی میگم

یه پشت چشم واسش اوادم و گفتم: کاملاً مشخصه

-ناراحت شدین؟

-نه مگه بچه ام؟

-آهان میدونین چیه؟ بخاطر این گفتم البته دور از جون شما دخترا خیلی

لوسن

در کمال خونسردی یه لبخند ملیح تحویلش دادم

-پسرام خیلی دلگن خودشيفته

یه دفعه چشاش چارتا شد

-من واقعا خودشيفتم؟

تا حالا کسی بهم نگفته بود خودشيفته ای همه میگن مغرورم

یه ابرومو بالا دادم و گفتم: مغرورم هستین کاملاً مشخصه!

-به قول خودت مسخره میکنی؟

-نه جدی میگم!

-البته شمام خیلی مغرورم و لجبازی کلا دخترا رو میگم ها

- میگم جمع ببندین بهتر نیست؟ توجه کنین کم کم دارم اول شخص میشم!!
یه لبخند ژکوند زد وگفت: آهان بله راست میگین شما خیلی ریز بین هستین
-میگم هندونه ها خیلی سنگین
-بذارین زمین خسته میشین
وای مامان زبون که نیست؟؟؟ هرچی میگم دو برابرشو تحویلیم میده کلپاسه
-مسخره میکنین؟
-نگا من تعریف میکنم شما بگو مسخره بعد به من میگی خودشیفته ای
-میگم اول شخص شدم رفت
-من راحتم شما راحت باش
-عه؟؟؟ اولم راحت بودین؟
-من کلا راحتم
یه پشت چشم و اسش اوادم و گفتم: از خود راضی
-میگم چیز دیگه ام هست بگین!
خندیدم
-نه فعلا تا همین جا داشته باشین ببینم چیز دیگه ام دستگیرم میشه یا نه؟؟!!
خندید
-ایشالله که بشه یا میخواین خودم کمکتون کنم؟
بچه پرو رو می بینین خداییش فکرشم نمیکردم همچین جلبکی باشه
یه پشت چشم و اسش اوادم و گفتم: لازم نکرده چه زودم پسر خاله میشه
-ناراحت شدین؟

-آره بس که پرو تشریف دارین

یه دفعه دوباره چشاش چارتا شد. وا؟ من چرا هرچی میگم این چشاش چارتا میشه؟

-من واقعا پروام؟ تا حالا کسی جرئت نکرده با من اینجوری حرف بزنه
-من میزنم

نگاهمو ازش گرفتم و به چرخ و فلک که رو به روم بود خیره شدم
چند ثانیه سکوت بینمون برقرار بود که گفت: میگم شما دانشگاه میرین؟
-نع امروز کنکور دادم

-آهان پس امروز که با هم برخورد کردیم از جلسه کنکور برمیگشتین؟؟
یکی نیست بگه به توجه آخه؟
-آره از جلسه کنکور برمیگشتم

-حالا چه رشته ای میخوانین بخونین؟
-بستگی داره چی قبول بشم. شما چی؟ شما دانشگاه میرین؟
-آره

-پس شرکتی که صب ازش حرف زدین دروغ گفتین؟
با جدیت نگام کرد

یا امام زاده بیژن... چی شد یه دفعه؟
-نه خانوم دروغم چیه؟؟

-آهان. ببخشید چرا میزنین آدم رو؟؟؟
با همون حالت جدیش گفت: من دست رو خانوم بلند نمیکنم

شالمو روسر مرتب کردم و گفتم: شما چه رشته ای میخوانین؟

-مهندسی عمران

سرمو به نشونه ی اوکی تکون دادم تو همین لحظه ام بچه ها از ترن او مدن. البته به همراه دوستای این خود شیفته ای خاک تو سر بی کفایتشون کنم!! آدم نمیشن اینا

به همین سادگی مخشون و زدن رفت. حیف اون همه نصیحت من حیف

-دوستاتون او مدن

-آره

از جاش بلند شد

-خب بهتره بریم پیششون چون اگه منو شما تا صبحم اینجا بشینیم محاله اونو سراغی از ما بگیرن!

-شما برین من اصلا حوصله بحث با دوستتون و ندارم

-اون دوستم نیست! داداشمه

چشام چارتا شد اندازه چشای وزغ. دهنم باز موند اندازه دهن اسب آبی. حالا تصور کنین داشتم با این قیافه نگاش میکردم.

-داداشته؟؟

-آره داداشمه، چرا تعجب کردی؟

-چون چون خیلی باهم فرق دارین! اون و که معذرت میخوام نمیشه آدم

حسابش کرد، خیلی بی شخصیت و بی شعوره ولی شما برعکس

خندید

-در بی شخصیتیش که شکی نیست چون خودمم باهش مشکل دارم. حالا

پاشین بریم

-نه مستر شما برین من واقعا حوصله دعوا ندارم

اوه اوه چی گفتم؟ مستر

دیکشنریم تو حلقتون

-مستر چیه خانوم؟ کوروش

خندیدم و گفتم: نه من با مستر راحتترم

-نه نه اصلا گفتم کوروش

عاقا اصن تو حالمه بگم مستر چه گیری داده

از جام بلند شدم و گفتم: وقتی میگم پرو تشریف داری یعنی پرو تشریف داری

-مگه چی گفتم؟

کیفمور و شونه ام جا به جا کردم و بدون اینکه جوابش و بدم به سمت بچه ها

حرکت کردم... اونم همراهم راه افتاد

-میگم نگفتین؟!

-چی و نگفتم؟

-اینکه چرا پروام؟

با بی خیالی گفتم: پرویی دلیل میخواد؟

-اره هر چیزی واسه خودش دلیلی داره خانوم

چی میگفتم بهش خوب؟؟ ترجیح دادم چیزی نگم نگاهمو ازش گرفتم و به

راهم ادامه دادم. آزاده پشت به من کنار اشکان ایستاده بود.

با دستم محکم به پشتش ضربه زدم و گفتم: خوش گذشت؟
خواست جوابمو بده که این اشکان گراز مٹ لنگ کفش پرید و وسط حرفش و
گفت: جای شما خالی
با جدیت نگاهش کردم
-کی باتو بود وزغ؟؟؟
اشکان: الان به من گفتی وزغ؟؟
-همون وزغم حیفه که بهت بگم لیاقت همونم نداری
اشکان: کوروش یه چیز به این بگو وگرنه میدونم
پریدم وسط حرفش
-میدونی که چی؟؟؟ها میدونی که چی؟؟؟

کوروش اومد وسط منو اشکان وایستاد
-اشکان بس کن. بعدم رو به من کرد شمام اینقدر کش نده تمومش کن
-من کش میدم یا این داداش نسبتا محترمت؟ همش تقصیر اینه وگرنه مرض
ندارم بیخودی بحث کنم
اشکان: هه خانوم نسبتا محترم یعنی اصلا تقصیر تو نیست؟؟؟
پوووووف شیطونه میگه برم... نوچ این گاو میش دهن منو به فحشای + 18 باز
نکنه هیچ کی نمیتونه باز کنه
یه پشت چشم و اسه اون گاو میش اومدم که یکی از دو ستا شون گفت: چقدر
بحث میکنین؟؟؟ از این به بعد بیشتر همو میبینیم اگه قرار باشه هر دفعه
اینجوری کنین که بیرون رفتن و کوفت همه میکنین پس بهتره باهم کنار بیاین.

اشکان: هه من کنار بیام اونم با این؟ حرفا میزنی مهران
منم ساکت نمودم موگفتم: اعتماد به نفس و برو من تو رو پشه ام حساب
نمیکنم چه برسه به آدم که بخوام باهات، کنارم بیام
اشکان: تو خیل—

با صدای رعد و برقی که اومد حرفش نصفه موند
یاسمن: فکر کنم میخواد بارون بیاد
مهران: آره. خدا رو شکر چه بهتر بذار بیاد سرسام گرفتم از دست این دوتا لاقل
با صدای رعد و برق خفه شدن

با این حرفش همه خندیدن بدون اینکه توجهی به جمع بکنم به سمت یکی از
الاجیقایی که اون اطراف بود رفتم
صدای قدمای یه نفر و پشت سرم شنیدم ولی توجهی نکردم
نم نم بارون آروم آروم شروع کرد روی زمین به باریدن
-هوای بارونی

عاشق این هوام

-بارون و دوست دارین؟

یا بسم... این دیگه کی بود؟ اینجا جن داره آیا

برگشتم پشت سرمو نگاه کردم

نمیدونم چرا من هر جا میرم این مث جن ظاهر میشه!!

به قدمهاش سرعت بخشید و هم قدمم شد

-منم مثل شما بارون و خیلی دوست دارم

رو یکی از نیمکتایی که تو الا حیق بود نشستم.

این خود شیفته ام اومد دقیقا رو به روم نشست

-من بابت رفتار اشکان واقعا نمیدونم چی بگم؟.. واقعا نمیدونم چه جور

معذرت بخوام...من...

پریدم وسط حرفش و گفتم: چرا شما معذرت میخواین؟ کسی که باید معذرت

بخواد اونه نه شما.. بعدش توجه کنین از وقتی همو دیدیم همش در حال

معذرت خواهی هستین

-خب چون مقصرم

-نه...نه...اصلا...این چه حرفیه؟

یه لبخند ملیح زد و چیزی نگفت.

منم یه لبخند ملیح زدم و گفتم: شما چرا پیش دوستاتون نموندین؟

نفسش و پر صدا بیرون داد

-چون حوصله مسخره بازیاشون و ندارم!

توجه کنین!!! تا چند لحظه پیش حوصله شونو داشت. بچم یه دفعه بی حوصله

شد

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: آره حق دارین واقعا مسخرن!...اگه راستش و

بگم شما پسرا همتون مسخره این.

یه لبخند ژکوند زد و گفت: یه بلا نسبتی چیزیه...راست میای میگی مسخره ای

-راست میگم...انگار از دماغ فیل افتاده خود شیفته

خندید

-خیلی ممنون نظر لطفته امروز خود شیفته شدم، از خود راضی، مغرور، آهان

پرووو...

-راست گفتم چون یه نقطه مثبت نداری...آها....چرا یکی هست تنها نقطه

مثبت اینه که شخصیت داری

-آره، میدونم من آدم باشخصیتیم

موهامو از روی پیشونیم کنار زدم و گفتم:ضاحرا جنبه تعریفم نداری.بی جنبه

یه دفعه دوباره چشاش چارتا شد

خدا گواهی قیافش دست کمی از این نداشت

-مگه چی گفتم که بی جنبم؟

-هیچی ولش کنین مهم نیست

-نه بگین باید بدونم

-گفتم که مهم نیست

خواست حرفی بزنه که با صدای گوشیم حرفش و خورد

گوشی مو از تو کیفم در آوردم...مامانم بود...دکمه پاسخ و لمس کردم

-الو سلام مامان

-سلام مادر کی میای خونه؟

-میام فعلا که می بینین بارون میاد...بند اومد چشم

-چه ربطی به بارون داره؟ پیاده که نمیای

خندیدم و گفتم:چرا برعکس باید تا یه جایی پیاده بیام.

-وا؟مگه آزاده نیست؟

-هعی... دلت خوشه مامان... آزاده کجا بود؟؟ معلوم نیست کدوم گوری رفته

-باشه پس سعی کن زود برگردی مواظب خودتم باش

-چشم

-خداافظ

-خداافظ

گوشی و قطع کردم و گذاشتم تو کیفم که با صدای سوپرمن...عه...بیخ شید
کوروش سرمو بالا آوردم

-بیخشید

منتظر نگاهش کردم

-اگه مامانتون خیلی نگرانن من میتونم برسونمتون

اومای گاد همین مونده توی خودشیفته منو برسونی

-نه خیلی ممنون بارون شدتش کم شه خودم میرم مزاحم شما نمیشم

-نه...نه...اصلا...چه مزاحمتی؟ خودمم میخوام برگردم..شما رو هم میرسونم

آخی چه پسر خوبی

حیفه دلشو بشکنم

از جام بلند شدم و گفتم: باشه...اگه خودتونم قصد برگشتن دارین باهاتون میام

اونم بلند شد...همراهش راه افتادم کنار یه هیوندای مشکی ایستاد

آدرس خونه رو بهش دادم و راه افتاد...تو راه نه من حرف زدم نه اون...نمیدونم

چقدر گذشت که رسید.

تشکر کردم، در ماشین و باز کردم و پیاده شدم.

هنوز قدم از قدم برنداشته بودم که صدام کرد

-مریم خانوم

برگشتم

از ماشین پیاده شد او مد رو به روم و ایستاد

-بازم بابت رفتار اشکان معذرت میخوام...بعدم یه کارت از تو جیب کتتش در

آورد گرفت رو به روم.

توجه کنین خیلی شیک داره شماره میده

-این کارت منه، هر مشکلی که واستون پیش او مد میتونین رو کمک من به

عنوان یه دوست حساب کنین.

آره ارواح خاک عمت دوست

دلَم نیومد دلش و بشکنم. خب چیکار کنم؟ کی دلش میاد دل بچه به این

ماهی و بشکنه؟ من یکی که دلَم نمیاد شما رو نمیدونم؟

کارتش و از دستش گرفتم و گفتم: حتما...بازم بابت اینکه منو رسوندین ممنونم

-خواهش میکنم کاری نکردم

یه لبخند گشاد زدم و ازش فاصله گرفتم. دستمو روی زنگ گذاشتم و فشارش

دادم. هنوز و ایستاده بود.

-نمیخوایین برین؟ خیس میشین ها

-ها...چرا چرا داشتم میرفتم

تو همین لحظه ام صدای مامانم از پشت آیفون او مد

-کیه؟

-بازکن مامان منم

-باز نمیکنم بزغاله... تا یکم پشت در بمونی آدم شی وقتی میگم زود بیای باید

زود بیای

بزغاله نبودم که به لطف مامانم بزغاله ام شدم... یعنی مامان من با این ابراز

احساساتش آبروی منو جلوی این کلیپاسه نبره خیلی کاره

-باز کن مامان بذار پیام خونه باهم حرف میزنیم

-لازم نکرده بیای خونه جات همون پشت در عالیه

این و گفت و شپلق گوشی آیفون و گذاشت

خداییش این مامانه من دارم؟ نه شما بگین مامانه؟؟؟

با صدای خنده اون کوروش شلغم بطرفش برگشتم و گفتم: هه..هه... خوش

خنده

بهتر نیست بجای گوش دادن به حرف دیگران بری؟

همین طور که میخندید گفت: داشتتم می رفتم دیدم بحث خیلی داغه گفتم

بمونم ببینم تهش چی میشه

با جدیت نگاهش کردم

-میخوای بدونی تهش چی میشه دیگه نه؟؟؟

-معلومه

کفشم و از پام در آوردم و به سمتش رفتم و گفتم: تهش اینه که اگه نری یه دونه

از اون ضربه هایی که با پاشنه خوشگل کفشم تو سر اون داداش بی شعورت

زدم تو سر توام میزنم

همین طور که به سمت ماشینش می رفت گفت: باشه... باشه رفتم ولی حیف

شد خیلی دلم میخواست بینم تهش

ندااشتم حرفش و تموم کنه و کفشم و پرت کردم طرفش. چغندر شانس آورد جا

خالی داد

- بیا اینم تهش... آگه تا یه دقیقه دیگه نری تضمینی نمیکنم که این یکی رو تو

سرت نکوبم

خندید و کفشم از روی زمین برداشت، گازش و گرفت رفت.

دنبالش دویدم و داد زدم: کفشمو کجا میبری دیونه

****کوروش****

از آینه بغل ماشین نگاهش کردم هنوز وسط کوچه ایستاده

دختره ی دیونه... برخلاف ظاهر آرومی که داره خیلی شر و لجبازه

نه به اون برخورد اول صبحیش نه به این کفش پرت کردن و فحش دادنش. در

کل میشه گفت تعادل روانی نداره

میشه گفت خودمم تعادل روانی ندارم

اصلا باورم نمیشه من نشستم با یه دختر اینجور صحبت کردم من؟ کوروش

مغرور؟ کسی که جواب دختر رو نمیداد با یه دختر کل کل کردم ولی این دختر

با تمام دخترایی که دیدم فرق داشت همه دخترا سمت من میومدن و من

محلشون نمیدادم اما من رفتم سمت این دختره اوه اوه من حتی ازش
معذرت خواهی هم کردم نه یه بار نه دو بار صد بار یعنی خاک تو سر من
پوووف خدا... من احمق چرا کفشش رو با خودم اوردم؟
معلوم نیست چه مرگم شده، به این میگن خود درگیری
وللش اصن تقصیره خودش بود، میخواست دست رو من بلند کنه اونم یه
دختر، از مادر زاییده نشده کسی که بخواد دست رو کوروش بلندکنه

در و با ریموت باز کردم و وارد حیاط شدم
ماشین و یه گوشه پارک کردم و در خونه رو باز کردم
وارد خونه که شدم دیدم اشکان داره با تلفن حرف میزنه. همون موقع اونم نگام
کرد

به سمت پله ها رفتم برم تو اتاقم که گفت

_صبر کن کوروش

من دیگه باید قطع کنم فدات عزیزم خدافظ

معلوم نیست با کدوم الاغی حرف میزنه؟

به سمتش رفتم

_اوهوک!!! با کی حرف میزدی که قربون صدقشتم میرفتی؟؟ خاک تو سرت

اشکان

_ها؟ کی؟ چی؟ من؟ قربون صدقه چیه دیگه؟ حالت خوبه؟

_خر خودتی بچه

_ببند در دهنتو... بگو ببینم تو یهو کجا غیبت زد؟؟ هان؟؟ هم تو غیبت زد هم

اون دختره بی شعور مریم

_اولا که تو بیشعور تر از اونی هرچی از دهنت در او مد بارش کردی دو ما

شعور داشته باش درست حرف بزن سو ما به تو چه؟؟؟

_ درد و به توجه هرچی بهش گفتم حقش بود

_اشکان باورکن امشب به اندازه ی کافی کل کل کردم تو دیگه شروع نکن

این و گفتم و بی حوصله به طرف اتاقم رفتم.

بعد از عوض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم دستم و گذاشتم رو چشمام و

سعی کردم بخوابم. کم کم داشت چشمام گرم میشد که با صدای نکره گوشیم

سر جام سیخ نشستم

مریم

کلافه د ستم و روزنگ نگهداشتم و بی وقفه زنگ میزد. حسابی خیس شده

بودم

حالا اگه ماما منم این در و امونده رو باز کرد!!

-چته وحشی؟؟...چه خبرته؟؟ زنگ و سوزندی!!

دوستان دقت کنین به لطف ماما منم وحشیم شدم

-باز کن ماما...ده دقیقه ست پشت درم بخدا خیس شدم

-حقیقتاً بیشتر از اینا باید پشت در بمونی. ولی چون حوصله نعلش کشی و ندارم
میذارم بیای تو

این و گفت و در و باز کرد

وارد حیاط که شدم مامانم آماده باش جلوی در خونه و ایستاده بود

خدایا خود خدا من میدونم این نقشه قتل منو کشیده

یه لبخند گشاد زدم و گفتم: بههههه سلام به مامان خوشگل خودم

-سلام و مرگ این چه وضعشه؟؟

-ها؟! بخدا همش تقصیر اون آزاده مردشور برده بود دوگرنه زود می اوادم

خونه

به کفشم اشاره کرد

-اینو میگم

کو لنگ دیگش؟؟؟

سرمو خاروندم و گفتم: آها! ان این و میگین؟! یه روانی دزدیدش

-که دزدیدنش ها؟؟؟ بعدم یکی محکم زد پس کلم... آخه کدوم آدم عاقلی

میاد یه لنگ کفش بدزده؟؟؟ بگو گمش کردم نمیخوام آبروی خودمو ببرم

- نه مادر من گم کردن چی؟ بخدا دزدیدنش همین جلو در خونه خودمونم

دزدیدنش

-بیا برو کم چرت و پرت تحویل بده!

-نگا مامان من دارم تو عمرم برای اولین بار را ستش و میگم شما بگو چرت و

پرت

خوب وقتی راستش و میگم باور نمیکنی که

-مریم بیا برو تا...

پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بابا رفتم. چرا عصبی میشی؟؟ حیف این

اعصاب نازنین نیست که خط خطیش میکنی؟

کفشم و از پام در آوردم و شوتش کردم تو جا کفشی

یه سلام بلند و بالا به بابام دادم و رفتم تو اتاقم

لباس خیسمو با یه تیشرت طوسی و عوض کردم و شیرجه زدم رو تخت

چه روزی بود امروز!!! اون از اول صبحی که اونجوری با اون شلغم آپیز برخورد

کردم. اینم از امشب که با داداش گاومیشش دعوا کردم اینم از این آخر شبی که

کفش نازنینم و برداشت برد

در کل امروزم همش با این سوپرمن گذشت

پسره ی کرفس یکی نیست بگه اون کفش وامونده رو کجا میبری؟؟؟

حالا کاش از کفشم بدم میومد

یعنی اگه دستم بهش برسه یک پدری ازش در بیارم حالش جا بیاد

آخخخ کاش میزدم تو اون سر کچلش

کااااااش

آه...من چرا دارم حرص میخورم؟؟؟ اون موقع که باید این کار و میکردم نکردم

الان دارم مٹ همین اسکلا حرص میخورم

یکم تو جام غلط زدم بلکه خوابم ببره که یه دفعه یاد اون کارتتی که بهم داد

افتادم

آها... خودشه الان بهت میگم عاقبت دزدیدن کفش مردم یعنی چی؟

سریع جهش زدم و کارت و از تو جیب مانتوم در آوردم.

شرکت نوآوران

یه سری چرت و پرت درباره ی شرکت و اینجور چیزا نوشته، بود که حوصله ی

تعریف ندارم

تهشم نوشته بود

مدیریت: حسامی

جان؟؟

مدیریت حسامی؟؟؟

اصن چه میدونم شاید تشابه فامیلی باشه.

سریع شمارش و سیو کردم

الان بهت نشون میدم نتیجه دزدین کفش مردم یعنی چی؟؟

فوری یه اس نوشتم

-آهای خجالت نمیکشی کفش مردم و می دزدی؟؟؟ خودت رفتی گورت و

گم کردی به جهنمممم. کفشم و چرا با خودت بردی؟؟؟ بهت گفته با شم من

اون کفشمو خیلی دوست دارم پسش آوردی که آوردی وگرنه میام اون شرکتت

و رو سرت خراب میکنم

تهشم نوشتم

خودشیفته بی خاصیت

بعد از چند ثانیه نوشت

-اولا سلام.دوما یه کفش بود طلا جواهر نبود که میگی دزدیدیش!! بعدشم

حالا اینقدر دوشش داری محاله پشش بدم. پرخاشگر بی خاصیت

این الان دقیقا به من چی گفت؟؟؟

نوشتم:عه که پشش نمیدی؟ فردا که اومدم شرکت آبروتو بردم اون وقت

میفهمی!

-فردا جمعت مادمازل بعدشم اصلا در شان یه خانوم نیست که انقدر

پرخاشگر و عصبی باشه فحشاتم که بماند

دوستان من پرخاشگرم؟؟؟ من عصییم؟؟؟ اصلا به این چغندر چه ربطی

داره؟؟؟!!

جلبک خیلی شیک داره شخصیت نازنینمو ترور میکنه

-هرچی هستم یه آدم مغرور و از خود راضی و خود شیفته نیستم که دیگران و

ترور شخصیتی کنم

-به قول خودت ترور شخصیتی میکنی؟

-کپی نکن لطفا!!!! من رو کپی کردن حرفام حساسم

دلکک از این استیکرای خنده فرستاد.

آخه شما بگین کجای حرف من خنده داشت؟؟؟ کجاش؟؟؟

میگم پسرا دلککن قبول کنین!

-هه هه خوش خنده کفشمو آوردی که هیچ نیاوردی خدا به دادت برسه منو

مث اول صبحی آروم نبین اونجام دلم میخواست بزنم لهت کنم.ولی چون

خودم مقصر بودم کوتاه اومدم الان فرق میکنه پس هوای خودتو داشته باش
آقای خودشیفته

- توام منو اینجور نبین خانوم پرخاشگر. فکر نکن مٹ اول صبحی کوتاه میام
آخه کدوم آدم عاقلی با چشمای بسته اونم سر به هوا راه میره که تو دومیش
باشی؟؟؟

می ببینن؟؟؟

رسمآ داره بهم میگه کودن

- اینش دیگه به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه

بعد از چند ثانیه نوشت

- میگم من خیلی خوابم میاد اصلا حوصله بحث و حرف زدن ندارم کف شتم
دیدیدی پشت گوشت و دیدی شب خوش خانوم پرخاشگر
- خيله خوب که کفشمو دیدم پشت گوشمو ببینم بهت نشون میدم حالا ببین
.شب توام خوش آقای خودشیفته

این و نوشتم و ارسالش کردم. گوشه و پرت کردم رو تخت

پسره ی اورانگوتان، بزغاله، اختاپوس... اصلا... اصلا پسره ی باغ وحش

با خودش فکر کرده کیه؟؟ که اینجوری بامن حرف میزنه؟؟ واقعا مغروره
خودشیفته ی بدبخت!! دلم میخواد جفت پا برم تو حلقش

کوروش

تورو خدا ببین چی نوشته؟؟

دختره ی پرخاشگر یه کفش بود حالا این کولی بازیای چیه در میاره؟؟؟ خداییش دارم شک میکنم این همون دخترست که صبح دیدمش اون کجا و این گودزیلا کجا!!!!

اصلا من چرا دارم به این هویج فکر میکنم؟؟؟؟

اعصابم خورد شد اصلا ولش کن.

سرمو گذاشتم رو بالشت که کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد

نور خورشید مستقیم میخورد توی چشمم. آه باز پرده رو نکشیدم... بالاشتمو گذاشتم رو سرم تا خوابم بیره چند دقیقه گذشت... ولی کو؟؟؟؟ از جام بلند شدم و اتاق زدم بیرون

بعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه

-سلام مامان

-سلام پسر صبح بخیر

یه تیکه نون برداشتم و گذاشتم تو دهنم

-اشکان گور به گوری کجاست؟؟؟

-پشت سرتم برادر

برگشتم

-عه اینجا بودی؟

اشکان: نه اونجام حیف که اول صبحی حوصله بحث ندارم وگرنه حالت و

میگرفتم. دیشب خوب در رفتی... انگار نه انگار داشتم باهات حرف میزد

-عه...عه تو که کینه ای نبودی گلابی!!

-گلابی هفت جدوآبادته

-هفت جدوآباد من جد و آباد تو هم محسوب میشه ها

-به جهنم

_باز چته تونه شما دوتا؟؟؟؟؟

بزنین بکشین همو

برگشتم سمت بابام

-سلام

بابام: عیلق سلام... بشینین صبحونتون و بخورین یکم خون به اون مغزای

معیوبتون برسه اینقدر پاچه همو نگیرین

مامانم: دستت درد نکنه کجای بچه هام معیوبه؟؟؟

-همه جاشون خانومم

اشکان: خیلی ممنون بابا دستت درد نکنه معیوب نبودیم که معیوبم شدیم

بابام: شما دوتا از بدو تولد معیوب بودین فرزندم

بعدم نشست پشت میز و رو به مامانم گفتم: نسترن یادم رفت دیشب بهت بگم

امشب شام دعوتیم

مامانم: وای؟؟؟ کجا؟؟؟

-یکی از شریکای جدید من و شهرام آدم خوبییه آقای ملکی. خیلی اصرار کرد

گفتم با خانواده تشریف بیارین تا خانواده هام باهم آشناشن

-آهان باشه پس امروز من برم خرید یه چیزی بخرم دست خالی نریم زشته

بابام: آره..حتما همین کار و کن

اشکان: اووووووف... من که حوصله اینجوری مهمونیا رو ندارم. شماها برین خوش بگذره

من: دقیقا منم همینطور منم نمیام

بابام: شماها خیلی غلط میکنین همین که گفتم همه باهم میریم

مامانم خندید و سرش و تگون داد

اشکان آروم تو گوشم گفتم: کوروش تو الان فهمیدی چی شد؟؟؟

-هان؟؟؟ نه؟؟؟ یعنی آره باید بریم دیگه چاره ای نیست

بعد صبحونه از مامان تشکر کردم رفتم تو اتاقم سر تخت ولو شدم حالا چیکار کنم حوصلم سر نره اوم بزار به این دختره پیام بدم. نه.. نه... الان میگه چقدر خودشو سبک میکنه

از زیر تخت کفششو در آوردمو نگاهی بهش انداختم اینو کجا دلم بزارم؟؟؟
یعنی پیش بدم؟ ندلم؟ ول کن عمرا پیش بدم!!

تو همین فکر بودم که

یهو در اتاق باز شد و اشکان سرشو مٹ گاو انداخت پایین و اومد تو سریع کفش انداختم زیر تخت

_تو یاد نمیگیری در بزنی؟

_نه همین جور راحتم

_حالا واسه چی اومدی تو اتاقم؟

_اها گفتم بیا با بچه ها قرار بزاریم نهار بریم پاتوق نظرت؟

اشکانم هم‌رمان بامن از اتاقش اومد بیرون. از مامان خدافظی کردیم که بابا گفت:

_ ساعت 7 خونه باشین که تا 8:30 بریم فقط وای بحالتونه بیچونین

خندیدم و گفتم: نه پدر من بیچوندن چی؟ میایم

بابام: به هر حال از من گفتن بود

اشکان: اوکی، حله بابا

از خونه اومدیم بیرون به سمت دربند راه افتادیم

مریم

آخخ مردم از خستگی از صبح مامان گرامی داره مٹ خر ازم کار میکشه

وقتی میگم سر راهیم قبول کنین!

_ مامان همه ی پذیرایی رو جارو زدم

_ خب وظیفه بود.

_ الان این به جای دستت درد نکنه بود؟ یعنی خیلی به من لطف داری ممنون

_ خواهش میکنم دلبندم. حالا بجای وراجی بیا برو حموم الاناست مهمونا

برسن

رفتم تو اتاقم و حولمو برداشتم رفتم تو حموم بعد از بیست دقیقه اومدم بیرون

تو همین لحظه گوشیم زنگ خورد پریدم رو تخت دیدم نوشته آزاده

_ بههه آزاده خانوم از این ورا؟؟

_مررررض...میدونی از صبح تا حالا چند بار به گوشت زنگ زدم بی شعور

کدوم گوری بودی؟؟؟

_داشتم کمک مامانم میکردم

_چیشد؟؟؟؟تو؟؟کمک؟؟اون وقت واسه چی؟ نکنه خواستگار می خواد بیاد؟

_خواستگار چی؟ مهمون داریم باز این حسامی اینا می خوان بیان

_بازم؟؟؟؟

_آره اما این سری شدن دوتا برادرش و خانوادش هم میان

_به به گل بود به سبزه نیز آراسته شد

_اوف حالا واسه چی زنگ زده بودی؟

_آها داشت یادم میرفت می خواستم پیام خونتون توام که میگی مهمون داریم

آخه مامان بابام امشب خونه نیستن مادر بزرگم حالش بد شده رفتن خونه اونا

_چی چی و همیشه بیای خوبه تو بیشتر وقتایی که حسامی اینا اینجا بودن

بودی پاشو جمع کن بیا

_آخه غریبه تریا هم میان

_مرض یعنی می خوای من و با اون دختر چندششون تنها بزاری؟؟؟؟پا میشی

میای من که حوصله اون دختر رو ندارم

_باشه باشه تا یه ساعت دیگه اونجام

_خوبه

_پس فعلا

_فعلا

رفتم جلو میز آرایشم نشستم موهامو سشوار کردم بعدم صافشون کردم و با کش بستمشون یه آرایش ملایم کردم یه تونیک طوسی پوشیدم و شلوار لی لوله تفنگیم و با یه شال مشکی طوسی هم سرم کردم. موهام کج ریختم تو صورتم و یکم عطر به خودم زدم باید جلوی اون افریته خوشگل باشم تو همین لحظه صدای اف اف بلند شد

رفتم آیفون و نگاه کردم دیدم آزادس در و باز کردم منتظر موندم تا بیاد مامانم: کی بود مریم؟

_ آزاده ی مردشوری

_ اها امشب می مونه؟؟؟

_ آره قراره شب هم بخوابه خونمون

_ باشه برو تعارفش کن بیاد

در و باز کردم و قیافه آزاده رو با نیش باز دیدم

_ نیشتو ببند

_ میدونی چیه؟؟ تو آدم نمیشی این به جای خوش آمد گوییده گراز

_ برو بابا تو که بیست چهار ساعت خدا رو اینجا پلاسی یعنی هر سری که

میای باید بهت خوش آمد بگم؟

مامان: مریم تو هنوز دم دری خوب بیا کنار بچه بیاد داخل علف زیر پاش سبز

شد یعنی تو آدم نمیشی

آزاده: یعنی.. مری.. عاشق مامانتم

_ هرهر هر گمشو بیا تو

رفتم تو اتاقم اونم پشت سرم اومد نشست رو تختم، نگام کرد

_ها؟؟؟ چیه؟؟؟ خوشگل ندیدی؟

_خوشگل تا دلت بخواد هر روز دارم توی آینه میبینم

_یعنی اعتماد به سقفت...

_مریم؟

_بنال

_من هنوز شک دارم مطمئنی امشب خواستگار نمیا؟

_حالت خوبه؟ خواستگار کجا بود؟

_آخه خوشگل کردی

_من کلا خوشگل خدایی هستم. راستی تو چرا وقتی اومدی نیشِت باز بود؟

_وااااااای داشت یادم میرفت چندتا پسر خوشگل دیدم تو خیابون باید

میدیدیشون مٹ...

پریدم وسط حرفش

_حتما مٹ هلو

_نه بابا بیشتر مٹ شفتالو

_آها پس همونه ذوق کردی و نیشِت باز بود

_آره

_کوفت

تو همین لحظه دوباره صدا اف اف بلند شد اوف مهمونا اومدن

_پاشو بریم پایین

_باش

رفتم پایین و جلو در پیش مامان بابام منتظر ورود باشکوهشون شدم.
بازار سلام و احوال پرسیدم به راه افتاد اول خود آقای حسامی همون آقا شهرام
خودمون وارد شد رسید به من و آزاده
_سلام دخترای گلم حالتون خوبه؟
_سلام خیلی خوش اومدین ممنون شما خوب هستین؟
_آزاده: سلام شما خوب هستین؟
_ممنون منم خوبم شکر
و بعدش زنتش اومد... زن خوبیه نه خیلی مهربونه نه خیلی مغروره ولی بعضی
وقتا رو اعصاب میره مثل اسکی و اینکه عاشق دخترش وقتیه از دخترش
تعریف میکنه دلم میخواد جفت پا برم تو حلق خودش و دخترش والا
_سلام عزیزم
_سلام مینو جون خوبی؟
_سلام خوش اومدین بفرمایید
_آزاده جون خوبی؟
_ممنون به خوبی شما
و گوریل ترین آدم هم وارد شد...
با اون لبای پروتزش و دماغ عملیش و لنزهای توی چشمش و با فییس و
افاده... عوقققق... کیسه تهوعم کجاست؟؟؟
من: سلام

آزاده: سلام بفرمایید

اون گوریل: خودم بلدم

یعنی کفری شدم از دستش حتی به آزاده هم سلام نکرد!

بعدش یه مرد و یه زن دیگه هم وارد شدن فکر کنم همون داداش حسامیه و

زنشه مگه بچه ندارن با این سنشون؟ اصن چه میدونم بابا به من چه؟

آقای حسامی: سلام دخترم خوبی؟

_ سلام خوبم مچکر شما خوب هستین؟ بفرمایین

_ ممنون شما منو نمیشناسین من شهاب حسامی هستم

_ خوشبختم منم مریم هستم اینم دوستم آزادست

_ سلام دخترم خوبی شما؟

آزاده: ممنون خیلی خوش اومدین

بعدش زنش اومد

_ سلام عزیزم خوبی؟ بیخشید مزاحم شدیم من نسترن هستم

_ سلام به خوبی شما خیلی خوش آمدید منم مریم هستم و اینم دوستم آزاده

_ خوشبختم مریم جون از آشنایی شما هم خوشبختم آزاده جان

_ همچنین

و رفتن داخل...

آزاده: اوف تموم نمیشدن

من: اره بابا خوبه بچه نداشتن

آزاده: آره والا بیا بریم داخل

رفتیم تو سالن و مشغول پذیرایی شدیم و بعدش هم رفتیم نشستیم پیش

مهمونای محترم

یکم گذشت که بابا گفت:

— آقا شهاب پس پسراتون کجان؟

||| پس پسر دارن؟؟؟

شهاب: خدمت میرسن یکم کار داشتن ولی گفتن خود شونو میرسونن آدرس

رو براشون فرستادم

بابام: آها قدمشون سر چشم

— بزرگوارین

آزاده: وای مررررریم پسر دارن!!!

— نیشو ببند تا اسم پسر میاد نیشش باز میشه خجالت داره.. خجالت

— وای نگو لاعقل بذار بختمونم باز شه

— ببند در دهنتو آزاده

یه نیم ساعت گذشت که صدای اف اف بلند شد

فکر کنم پسرای دلقکش اومدن... من مشغول ریختن سری دوم چایی ها

بودم، واسه همین مامان رفت در و باز کنه

صدای سلام احوال پرسسی میومد منم دوتا چایی که ریخته بودم و بردم تو

پذیرایی به آقای حسامی تعارف کردم که گفت:

— به پسرا بده اونا تازه اومدن

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم تا به پسرای دلکش چایی تعارف کنم... یا حضرت فیل... این خودشیفته اینجا چیکار کار میکنه؟؟؟ اون داداش گاومیش ام که هست!!

یه دفعه از دهنم پرید و گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟؟

اونم همزمان بامن پرسید

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟

با این حرفم همه به ما نگاه کردن.

حسامی یه لبخند مهووزد و گفت: دخترم تو کوروش و میشناسی؟؟؟

آب دهنم و قورت دادم و گفتم: بله تقریباً میشناسمشون

یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش

غلط نکنم ذهنش داره منحرف میزنه.

یعنی این دوتا دلکچ پسرای آقای شهاب هستن؟؟؟

مامانم: شماها همو از کجا میشناسین؟؟؟

اوف حالا چی جواب مامانمو بدم؟؟؟ به کوروش و اشکان نگاه کردم که دیدم

اونا هم دارن دنبال جواب میگردن

که آزاده پرید وسط گفت:

تو شهربازی که بودیم مریم داشت بستنی می خورد که من قلقلکش دادم و

بستنیش افتاد رو لباس آقا اشکان و طبق معمول شروع یه کل کل شد.

سه تامون برگشتیم و با تعجب نگاه کردیم این چه جور تو یک دقیقه تونست

دلیل جور کنه؟ ماشاالله هوش

مامانم: آهان

رفتم چایی تعارف کردم بهشون دوتاشون به یه ممنون خالی اکتفا کردن. بعدش

رفتم نشستم پیش آزاده

آزاده آروم تو گوشم جوری که فقط من بشنوم گفتم: هوی مریم نگفته بودی اینا

قراره بیان

_من اصلا خبر نداشتم اینا مهمونامونن خوبه خودتم دیدی تعجب کردم

_ولی عجب شانسی داری کثافت هر وقت قرار بود اینا بیان به منم بگو پیام

خیلی باحال شد قرار بود امشب منو اشکان همو ببینیم که گفت مهمونی

دعوتم باید برم منم گفتم باید برم خونه مریم اینا

_چی شد؟؟؟ شماها باهم قرار میزارین؟؟؟

_هیس آروم همه فهمیدن نه بابا همین جوری دوست معمولی هستیم

_آخی گوشای منم که مخملین... تو گفتی و منم باور کردم

یه تک خنده کردم و سرم رو برگردوندم که دیدم اشکان داره با چه شماش آزاده

رو قورت میده

...وا خاک عالم این خجالت نمیکشه؟؟؟ شرم نمیکنه؟؟؟ حیام خوب چیزیه.

تو همین لحظه شمیم دختر حسامی و میگم بلند شدرفت نشست رو مبل

تکی بغل کوروش و با صدای تو دماغیش گفت:

_کوروش جونم چه خبر؟

یعنی قیافه من و آزاده اون لحظه دسته کمی از این استیکر نداشت

کوروش با یه نگاهی که ازش غرور می بارید خیلی سرد گفت:

_خبری نیست که به تو مربوط باشه!

شمیم: وا؟!؟ کوروش جون چرا اینجور میگی من که دوستت دارم

کوروش: به جهنم

با حرف مامانم مکالمشون نصفه موند

_بفرمایین شام

سر میز شام سکوت مطلق برقرار بود، جز صدای بهم خوردن قاشق چنگال

هیچ صدای دیگه ای شنیده نمیشد

از اونجایی که مامانم بغل دستم نشسته بود آروم جوری که فقط خودم بشنوم

گفت: ورپریده تو پسر شهاب و از کجا میشناسی؟؟؟

لقمه ای که تو دهنم بود و قورت دادم و گفتم: همین دیشب یادته گفتم کفشمو

دزدیدن و شما باور نکردی؟؟؟ همین بزغاله کفش منو دزدید

یه چشم غره توپ واسم اومد

-کم دروغ بگو!! پسر به این گلی مگه بیکاره بیاد کفش بادمجونی مٹ تورو

بدزده؟؟؟

دوستان دقت کنین!!!

این حلزون گل شد من بادمجون

-حالا شما باور نکن ولی من راستشو گفتم

دوباره چشم غره رفت

حالا همچین نگاه میکنه انگار این بوزینه چه تحفه ای هست

بعد از شام همه گرم صحبت بودن... ظرفا رو جمع کردم و از آشپزخونه اومدم

بیرون

بابام و حسامی و شهاب پیش هم نشسته بودن و مامانم و نسترن و مینو هم پیش هم، شمیم هم سرش و کرده بود تو گوشی وامونش. معلوم نیست با کدوم شتری داره چت میکنه والا!

اشکان و آزاده ام از وقتی همو دیدن دارن با چشاشون همو قورت میدن

میگن خدا در و تخته رو باهم جور میکنه راسته

رفتم سمت یکی از مبلای یه نفره و تا خواستم بشینم کمرم محکم خورد به

دسته مبل یعنی آنچنان جیغی کشیدم که خودم دو متر پریدم هوا وای بحال

بقیه

بابام و حسامیا داشتن با چشای گشاد نگام میکردن خدا شاهده قیافه هاشون

دست کمی از این نداشت

این کوروشم غش غش داشت میخندید... البته بی صدا.

نسترن همینطور که دستش و رو قلبش گذاشته بود گفت: وای چی شد مریم

جون چرا جیغ کشیدی؟؟؟

با دستم کمرم و ما ساژ دادم و گفتم: چیزی نیست خواستم بشینم دسته مبل

خورد به کمرم

نسترن: اوا خاک به سرم حالت خوبه؟؟؟

آخی چقدر مهربونه برعکس مادر گرامیم

من: خدا نکنه خوبم نگران نباشین

نگاهم و از نسترن گرفتم و به کوروش نگاه کردم. هنوز داشت میخندید.

اینقدر دوسسست دارم بلندم شم با همین دستام خفش کنم.

از اون جایی که سمت چپم نشسته بود و فاصله کمی باهام داشت آروم جوری که فقط خودش بشنوه گفتم: یه وقت رو دل نکنی خودشیفته اونم آروم جوری که فقط من بشنوم گفتم: نترس رو دل نمیکنم پرخاشگر با جدیت تو چشمات نگاه کردم و پرسیدم: ببینم تو اینجا چیکار میکنی؟؟ واقعا پسر آقا شهابی؟؟؟

اونم با جدیت تو چشمات نگاه کرد

-این سوالیه که من باید از تو پرسم تو واقعا دختر آقای ملکی؟؟؟

آخ بدم میاد سوالمو با سوال جواب بدن...آخ بدم میاد

-نمیتونی مثل آدم جواب بدی؟؟؟

یه لبخند اعصاب خورد زد و ابروهاش و به نشونه نه بالا پایین کرد

تو نستم جلوی خندم و بگیرم و بقی زدم زیر خنده

یه دفعه همه به من نگاه کردن.

آخخخ خدا لعنتت کنه کوروش لعنت

الان این ننه بابات فکر میکنن یه تخم کمه اینقدر شاسکول بازی در میارم

خداییش شما اگه جای اینا بودین این فکر نمیکردین؟؟؟

حسامی (شهرام) دوباره یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش

ای بابا این چرا همچین نگاه میکنه؟

بالاخره نگاهش و رو من متمرکز کرد

حسامی: دخترم مسئله خنده داری پیش اومده؟؟؟

یا امام زاده بیژن دستم به دامت... حالا یکی بیاد به این توضیح بده!! همش

تقصیر این بزغالست همش!

همین طور که با گوشه ی شالم ور میرفتم دنبال یه حرف درست درمون

میگشتم تحویلش بدم که یه دفعه کوروش گفت: راستی عمو فردا اون پرونده

هایی که گفتم به مشکل برخوردن و میارم ببینن.

آخیش...

خدا خیرت بده پسر داشتم میمردم.

حالا که خوب فکر میکنم میبینم اونقدرام خودشیفته نیست! میشه بهش

امیدوار بود

حسامی نگاهشو از من گرفت و رو به کوروش گفت: آره حتما بیارشون. بعد

دوباره به من نگاه کرد

یا خدا نکنه باز میخواد سوالش و بپرسه؟؟

حسامی: اگه حوصلتون پیش ما سر رفته برین تو حیاط

بفرمایین

تحویل بگیرین نگفتم ذهنش منحرف میزنه؟ نگفتم؟؟؟

تا خواستم حرف بزنم کوروش سریع از جاش بلند شد و یه لبخند ملیح، زد و

گفت: عمو راست میگن اگه حوصلتون سر رفته بریم تو حیاط

بدون اینکه چیزی بگم یه لبخند ملیح زورکی البته نه به ملیحی این گوجه

فرنگی زدم و از جام بلند شدم.

پشت سر منم اشکان و آزاده بلند شدن

اینا رو کجای دلم بذارم؟؟؟

شمیم یه پشت چشم برام اومد و دوباره سرش و کرد تو گوشیش خود دگیری
داره بیچاره.

همینطور که به سمت در میرفتم گفتم: خیلی پرو تشریف داری میدونستی؟؟؟

در و باز کرد و وارد حیاط شدیم

-آره یادمه دیشب خودت بهم گفتی، پس الان میدونم پروام

یعنی... یعنی... اصن من حرفی ندارم یکی بیاد جواب این شلغم و بده

وارد حیاط شدیم. اشکان و آزاده از خدا خواسته رفتن به سمت آلاچیق...

منو این خودشیفته ام قدم میزدیم.

همینطور که قدم میزدیم گفتم: تو چرا تعجب کردی وقتی منو دیدی؟ خو به

همین دیشب منو رسوندی

-من چیزای پیش پا افتاده اصلا یادم نمی مونه

ای به جهنم که یادت نمی مونه خودشیفته بی خاصیت

وایستادم

-هه... بس که از خود راضی تشریف داری خوشحالی که آدم خودشیفته ای و

بی خاصیتی هستی؟

ولی اون واینستاد و به راهش ادامه داد

انگار نه انگار یه شلغمی داشت باهاش حرف میزد.

-کجا میری؟؟؟ وایستا جواب منو بده... هووووی مستر

حسام... آی شلغم باتوام!!!

تند تند قدم برداشتم و بهش رسیدم

-خیلی خوب میشه وقتی ازت سوال میپرسن جواب بدی!
دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت: جواب میدم ولی سوالی رو که بی ربط
باشه نه!

دوستان سوال من بی ربط بود؟؟؟ نه خداوکیلی بی ربط بود؟؟

-ولی بنظر من سوالم اصلا نم بی ربط نبود برعکس خیلیم با ربط بود!
یه پوزخند زد و جوابمو نداد
یعنی نهایت غروره ها غرور

-میدونستی خیلی مغروری؟ پسر به مغروری تو تا حالا تو عمرم ندیدم
-آره میدونم... چون اینم دیشب بهم گفتی!! توام میدونستی خیلی
پرخاشگری؟ دختر به پرخاشگری تو تا حالا تو عمرم ندیدم
یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: هرچی هستم یه آدم از خود راضی و
مغرور و خود شیفته نیستم. حاضرم صد برابر پرخاشگر تر از اینی که هستم
باشم ولی یه آدم مغروور و از خود راضی مثل تو نباشم!!!

از قصد مغرور و با غیظ گفتم تا اونجاش بسوزه

تو چشمام نگاه کرد و گفت: میشه اینقدر بحث نکنی؟

-خودت شروع کردی تقصیر من چیه؟

وایستاد

-واقعا من شروع کردم؟؟؟

وایستادم

-پ عمه گرامی من از تو گور اومد بیرون شروع کرد!

تا این و گفتم شلغم غش غش شروع کرد به خندیدن

همین جور که داشت میخندید شمیم هم از تو خونه او مد بیرون و با تعجب به
کوروش نگاه کرد

_وا؟؟؟ کوروش تو داری میخندی؟

همون لحظه صدای خنده کوروش هم قطع شد و برگشت با جدیت به شمیم
نگاه کرد

_خنده ی من الکی واسه هر کسی نباید یکی لیاقتشو داشته باشه
خودشیفتگی تو سوراخ بینیم

شمیم: وا؟؟؟ یعنی لیاقت من کمتر این دخترست؟؟

او مدم چنتا لیچار بارش کنم که کوروش گفت:

_اولا که این به درخت میگن درست صحبت کن و هر چی از دهنه درو او مد

به زبونت نیار بعدشم یه تار موی مریم به صد تا مٹ تو می ازره

جان؟؟؟؟

یه تار موی من؟؟؟؟

این خودشیفته حالش خوبه؟؟؟؟

هنوز تو هنگ حرفی که زد، بودم که گفت

_بریم مریم

منم مٹ همین اسکلا دنبالش راه افتادم

همین جور که راه میرفتیم کوروش برگشت نگام کرد.

کوروش: ها چیه؟ این چه قیافه ایه؟ فکر نکن ازت خوشم اومده این حرفا رو
زدم فقط از این شمیم خوشم نمیاد خواستم از سرم بازش کنم
با جدیت نگاهش کردم
_ منم فکری نکردم بعدشم از این به بعد از دیگران سو استفاده نکن واسه اینکه
کار خودت و راه بندازی
خودشيفته ی بدبخت
این و گفتم و ازش دور شدم. رو تاپ نشستم یکم بعد آزاده اومد کنارم نشست

آزاده با نیش باز داشت نگاه؟ میکرد
_ ها چیه باز نیست بازه که ؟
_ اشکالی داره شاد باشم؟
_ نه راحت باش ولی بگو ببینم چی شد؟ چیا گفتین؟
_ خصوصیه
_ درد خصوصیه... حالا من شدم نامحرم؟
_ مرض بیا بریم تو دیگه اینا هم شر شون و کم کنن
_ دلت میاد؟؟
_ عوق پاشو تن لشتو بلند کن ببینم
رفتم سمت در خونه که اشکان گفت:
_ بریم داخل؟
_ بریم نه !! داریم میریم کسی شما رو حساب نکرد

آزاده: عه... مریم این چه حرفیه؟ بله آقا اشکان بفرمایید
یه پوفی کردم و رفتم داخل اوناهم بلند شده بودن که برن آخیش
خداحافظی ها انجام شد و قبل از اینکه برن به کوروش گفتم:
_هی آقاهه... کفش من چی شد؟
_کفشت؟ کدوم کفشت؟
_شوخی ندارم باهات
_منم شوخی ندارم... آها یادم اومد. بهتره اون کفش رو فراموش کنی چون
انداختمش سطل آشغال
_تو خیلی غلط کردی!!!!
_عفت کلام داشته باش خانوم!!! با اجازه خدافظ.
بیشعور بی خاصیت از خودراضی مغرور گوزن... به چه حقی کفش منو
انداخته سطل آشغال؟
نشونت میدم عاقبت انداختن کفشم تو سطل آشغال یعنی چی

سه روز از اومدن اون خود شیفته و خونوادش گذشته تو این سه روز هرچی
فکر میکنم هیچی به این مغز معیوبم نمیرسه
چه جور تلافی کفشمو سرش در بیارم؟؟؟؟
الهی که اون ننه بابات بی کوروش بشن با این بچه تربیت کردن
آدم که نیست... یه پا گودزیلاست!
اینجوری نمیشه!!! از جام بلند شدم و رفتم به آزاده زنگ زدم

بعد از چندتا بوق جواب داد

-الوو

-الوسلام آزی خوبی؟

-خوب تو چطوری؟

-منم خوبم

-چی شده یادت افتاده آزاده ایم موجوده؟؟؟

-کارم بهت گیره وگرنه محال بود به توی کرفس زنگ بزنم

-خب حالا چیکار داری؟

-میخواستم ببینم میتونی با بچه ها قرار بزاری واسه کوه

-کوه؟ آره چرا که نه... خودمون تنها یا با اون دلچکا؟

خندیدم و گفتم: با اون دلچکا فقط آزاده به اون اشکانتم بگوهر جور شده اون

کوروش گوجه فرنگی رو هم با خودش بیاره

آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت: چیه؟؟؟ چشت و گرفته خواهر؟؟

-کی؟؟؟ من؟؟؟ اون زرافه چشممو بگیره؟؟ خیلی ازش خوشم میاد؟(نکه

نمیاد)

-بعله...بعله...کاملا معلومه که ازش خوشت نمیاد!! حالا من به اشکان میگم

ببینم میتونه بیارش یا نه!

حالا واسه کی هماهنگ کنم؟

-آخر همین هفته چطوره؟؟

-خوبه

-خب کاری نداری؟؟

-نه فدات

-بای

-بای

خب اینم از این

ترتیب و میدم کوروش خان!! حالا ببین..کفش منو میدزدی ها....پسره ی

خرخاکی...منو باش چه لقبایی بهش میدم

اصلا حقشه پسره ی خیار!!

****کوروش****

_اشکان صد بار گفتم نه!!!

_عه،...چرا هی میگی نه خوب میریم کوه با بچه ها خوش میگذره

_ولم کن حال و حوصله ندارم بفهمم... نفهم

_نفهم تویی مشنگ خوب یه بیرون رفتن انقدر سخته؟؟

_حالا بچه ها کیا هستن؟

_خودمون دیگه مهران و سعید و بقیه

_بقیه یعنی کیا؟

_قبلا با کیا می رفتیم کوه خوب؟

_یعنی تو اصلا نمی خوای دخترا رو بیاری نه؟

_ها؟دخترا؟چرا خوب اونا هم دیگه یه جورایی جز اکیپ شدن

_آها حالا که اینجوریه من دیگه اصلا نمیام

_وای... وای... وای اصلا چرا ازت می پرسم تو مجبوری بیای غلط های

اضافی هم میکنی نیای

_گمشو بابا

این و گفتم و رفت بیرون

پوووف حالا من باید اون دختر و تحمل کنم؟!!

عمرم برم!!! اکی اون عجزوزه رو تحمل میکنه.؟؟ ولی خوب بدم نمیشه به قول

اشکان خوش میگذره

تو همین فکر بودم که

اشکان باز سرشو عین گاو انداخت پایین اومد داخل

همه داداش دارن ماهم داداش داریم مث گاوه اصن!

_کوری حل شد فردا میریم کوه با بچه ها همه پایین!

_صد دفعه بهت نگفتم بهم نگو کوری!!! عجب خری هستی خب همه پایین

که پایین گمشو بیرون

_من که میدونم دلت قیلیویلی میره تا مریم رو ببینی

بالا شتمو بردا شتم پرت کردم سمتش که جا خالی داد و کلی خندید همین که

حواسش نبود دمپاییمو پرت کردم که خیلی شیک خورد تو سرش

_هوی وحشی چقدر محکم زدی

_گمشو بیرون تا بیشتر از این نخوری

_برو بابا

****مریم****

از روی تخته سنگ بزرگی که روش نشسته بودم بلند شدم و رو به آزاده گفتم: آزاده تو مطمئنی که میان؟ الان دقیقا یک ساعت که منتظرشونیم آزاده: آره بابا همین چند دقیقه پیش اشکان بهم اس داد گفت تو راهیم الانا ست که برسن

من: منکه چشمم آب نمیخوره

یاسمن: چرا بابا میان وقتی گفتن میان حتما میان

بهار: آهااا... اوناهاشن... دیدی او مدن!!

هممون به اون جایی که بهار اشاره کرد نگاه کردیم

اشکان دستش و واسم تکون داد... مردشوری چه تیپیم زده دوستاشم که بدتر از اون.

با بچه ها به سمتشون رفتیم

آزاده: چه عجب تشریف فرما شدین

اشکان: تقصیر ما نیستا (به کوروش اشاره کرد) تقصیر این شازد ست سه ساعت داشتیم رو مخش...

تا خواست بقیه حرفش و بزنه کوروش پرید وسط حرفش

کوروش: میگم بهتره بریم خیلی وقته وایستادیم.

همینطور که به سمت کوه میرفتیم یاسمن با ذوق گفت: میگم بچه ها نظرتون

چیه مسابقه بدیم؟

مهران: چه مسابقه ای؟؟

یاسمن: تا خود کوه خیلی راهه... راهم که فعلا همواره من میگم دوتا دوتا باهم تا به جای مشخصی مسابقه بدیم. مثلا منو مهران اگه مهران برنده شد هر شرطی که بذاره من قبول میکنم ولی اگه من برنده شدم برعکس

نظرتون چیه؟؟؟

آزاده پرید وسط و با ذوق دستاش و بهم زد و گفت: عالیه من که موافقم

اشکانم خندید و گفت منم موافقم

من: منم همینطور

بهار و سعیدم موافقت کردن

این وسط فقط کوروش حرفی نزد

یاسمن رو به کوروش گفت: تو چی تو موافق نیستی؟

یه لخنه مهو که بیشتر شبیه پوزخند بود تحویل یاسمن داد

-چی بگم؟ وقتی همتون موافقت میکنین خوب منم طبیعت میکنم

آزاده: خب پس همتون وایستین کنین

یه سنگ برداشت و به خط صاف کشید

آزاده: از اینجا تا اون تخته سنگ بزرگه میشه مسیر مسابقه در ضمن شرطامونم

بعد از اینکه مسابقه دادیم بگیم

بعدم رو به اشکان کرد

-اشکان آماده ای؟؟؟

اشکان: معلومه

همه شروع کردن به دویدن من مونده بودم و کوروش یه نگاه شیطانی به هم کردیم و شروع کردیم به دویدن اولش من ازش جلو تر بودم مث خر ذوق کرده بودم

_هی آقاهه میبینم کم آوردی

_جوجه رو آخر پاییز می شمارن مادمازل

_میبینم

_میبینم

همین جور داشتم میدویدم نفس برام نمونده بود یکم سرعتمو کم کردم که کوروش زد جلو وای خاک تو سرم ،بعد از یکم نفس گرفتن سرعتمو دوباره بیشتر کردم دیدم به اون تخته سنگ داریم نزدیک میشیم حالا چیکار کنم؟؟؟
چه کودی به سرم بریزم؟؟؟ اگه اون بیره که بدبخت میشم اگر خودم ببرم میتونم تلافی کفشمو سرش در بیارم

آها فهمیدم

_کوروش من نفس ندارم وای خدا حاله داره بد میشه وایسا کوروشی

یه دفعه وایساد و با چشمای گشاد نگاه کرد

منم فرصت و غنیمت شمردم و یه چشمک بهش زدم و تمام توانم و جمع کرد و رفتم سمت تخته سنگ

به تخته سنگ که رسیدم نفس نفس میزد. برگشتم دیدم کوروش هنوز اونجا وایستاده نتونستم جلو خنده مو بگیرم و پقی زدم زیر خنده

آزاده: وایاااا مریم خوبی؟

اشکان: پس کوروش کو؟

با دستم به کوروش اشاره کردم که هنوز در حالت تعجب مونده بود باز زدم زیر خنده

اشکان: چرا اون همین جوری اونجا وایساده؟؟؟ بعدش داد زد

— کوروووووش چته تو؟ چرا مٹ مجسمه وایستادی نگاه میکنی؟

یه دفعه کوروش به خودش او مد و با قدم هایی که معلوم بود داره با حرص بر میداره به سمتمون او مد

وای مامان قیافشو آخی بچه ضایع شد فکر کرد خبراییه!!!

اشکان: داداش چیکار میکردی اونجا؟

— هیچی یه بچه ای یه حرفی زد تو شک رفتم همین

به من میگه بچه !!! بزار یه شرطی واست بزارم که بفهمی بچه کیه!

اشکان: اهان / خوب حالا برنده ها کیان؟

آزاده: تو و مریم و یاسمن و سعید خب شرطاً چیه؟؟؟

یاسمن: بچه ها حالا بزارین بریم یه جا بشینیم بعد شرطاً رو معلوم میکنیم

همه موافقت کردن و راه افتادن

راه باریک بود هر لحظه ممکن بود یکی بیوفته خدا رو شکر ترس از ارتفاع

نداشتم اشکان و آزاده و یاسمن و مهران جلوی من بودن کوروش و بهار و

سعید پشت سرم

همین جور داشتم میرفتم که یهو نمیدونم چی شد که زیرپام خالی شد افتادم

پایین

یه دفعه یکی دستمو گرفت به بالا سرم نگاه کردم که دیدم کوروشه با جیغی ک
زدم بچه ها برگشتن وقتی تو این وضعیت دیدنم آزاده زد زیر گریه

کوروش: مریم دستمو ول نکن

_نمیتونم خودمو نگه دارم

اشکان اومد کنار کوروش نمیدونست چیکار کنه کوروش با دوتا دستاش یه
دست منو گرفته بود

_کوروش یه کاری کن دستم درد گرفته

_اشکان اون دستشو بگیر

اشکان به هر سختی بود اون دستمو گرفت

آزاده: وای تورو خدا نجاتش بدین مریم عزیزم

الهی بمیرم

یاسمن و بهار هم دست کمی از آزاده نداشتن

کوروش: اه خوب دو دقیقه خفه شین یکم فکر کنم اینقدر گریه نکنین

_کوروش اونارو خفه کردی منو چی؟؟؟ دیگه نمیتونم خودمو نگهدارم

تو یه لحظه یکی از دستام سر خورد نزدیک بود ول شم جیغ کشیدم که دوباره

اشکان گرفت دستمو

_کوروش یه کاری کن میترسم

_نگران نباش الان میارم بالا

کوروش: اشکان؟

_بله

_باشمارش من همزمان میکشیمش بالا

_باشه

_مریم سعی کن وقتی میکشیمت بالا پاهاتو رو تخته سنگا بزاری

_باشه

_یک دوسه حالا

همین که داشتن منو میکشیدن بالا پای کوروش لیز خورد و افتاد دست منم از دستش اومد بیرون اشکان انتظار همچین موقعیتی رو نداشت همه ی وزنم و افتاد رو دست اشکان اونم نتونست منو بگیره و پرت شدم رو تخته سنگ پایینی تخته سنگ به طور خیلی ناجوری با کمرم برخورد کرد نتونستم جلوی گریه مو بگیرم و زدم زیر گریه

کوروش:

مریم ؟؟؟؟؟؟؟

نای این و نداشتم جوابشو بدم

مهران: یا ابوالفضل

آزاده:

_نه، نه، نه این امکان نداره مریم

یکم خودمو جمع جور کردم بزور دهنمو باز کردم

_کوووووووش

_مریم سالمی

آره.. این پایینم رو این تخته سنگ افتادم تورو خدا کوروش من میترسم یکاری کن

نمیدونم چرا فقط از کوروش کمک می خواستم اما ته دلم میگفت که کوروش حتما نجاتم میده ولی از طرفی مرگ رو احساس میکردم واسه همین گریه بیشتر شد

کوروش

اشکان اون طناب و بیار؟

می خوای چیکار کنی؟

انقدر سوال نپرس طناب و بیار

اشکان رفت تا طناب و بیاره وای خدایا اگه بلایی سرش بیاد چی؟؟؟ چیکار

کنم؟؟؟ خیلی نگرانشم

بیا داداش

طناب و گرفتم و یک سرشو به یه سنگی که اونجا بود گره زدم قبلشم از محکم

بودنش مطمئن شدم

کوروش چیکار میکنی؟

جوابی ندادم و اون سر طناب رو دور شکمم گره زدم

بچه ها من میرم پایین مریم و بیارم

اشکان: خوب خودتو به کشتن میدی کوروش

با عصبانیت فریاد زدم و گفتم: خفه شو و ایستم بر و بر نگاه کنم؟؟؟؟ داره زجر

میکشه راه بهتری سراغ داری؟؟؟؟

سرشو انداخت پایین

– بچه ها من میرم هوامو داشته باشید

داشتم میرفتم که آزاده گفت:

– کوروش تو رو خدا نجاتش بده

– نگران نباش نمیزارم اتفاقی براش بیوفته

خدایا خودت کمکم کن نزار اتفاقی براش بیوفته آروم آروم داشتم میرفتم پایین

که مریم رو دیدم یکم دیگه رفتم که سر تخته سنگ فرود اومدم

داشت گریه میکرد دلم ریش شد

آروم صدایش زدم

– مریم

سرشو با ترس آورد بالا خدایا چشمش اشکيه

یه دفعه خودشو انداخت تو بغلم و با دستاش دور شکمم گرفت یه لحظه

هنگ کردم

دستامو دورش انداختمو محکم به خودم فشارش دادم

– دیگه از چیزی ترس من پیشتم

اشکان:

کوروش سالمی؟؟ چرا صدایی ازت نمیداد؟؟

– آره اشکان یکم صبر کن الان میگم بکشیمون بالا

طناب و از کمر خودم باز کردم و بستم دور کمر مریم

-اول تو برو بعدش من میام

سرش و تکون داد

-اشکاکان بکشش بالا

اشکان: باشه داداش

مریم و کشیدن بالا و بعد از چند دقیقه طناب و انداختن پایین و منم کشیدن

بالا

****مریم****

تا کشیدم بالا آزاده همینطور که گریه میکرد اومد ستمو بغلم کرد

آزاده: الهی بمیرم الهی فدات شم خوبی؟؟؟

جاییت درد نمیکنه؟

-خوبم دیونه چرا گریه میکنی؟؟؟ هنوز زنده هااا مردم که

آزاده: تو خیلی غلط میکنی که بمیری

تو همین لحظه کوروشم کشیدن بالا

اومد سمت منو آزاده

کوروش: خوبی؟ حالت الان بهتره؟

-آره خوبم نگران نباش

سرش و تکون داد و رو به بچه ها گفت: بهتره برگردیم

بچه ها همشون موافقت کردن و بلند شدن

منم تا خواستم بلندشم گفتم: تو نمیخواد راه بری خودم میبرمت

.این چرا همچین مهربون شده؟

خوبه از رو صخره پرت شدم تازه دست و پامم که نشکسته! پس چرا این آفاهه

اینقدر نگرانه؟

لبخندی زدم و گفتم: نه نمیخواد خودم میبرم حالم خوبه خوبه

کوروش: نخیر حالت خوب نیست الان گرمی نمیفهمی درد و احساس

نمیکنی

-میگم خوبم یعنی خوبم

اومد سمتم

-میگم نیستی یعنی نیستی اینقدرم با من بحث نکن

دستمو به نشونه برو بابا تکون دادم و تا خواستم راه بیفتم تو یه حرکت منو

گذاشت رو کولش

-هوی گفتم خوبم، خودم میبرم بذارم پایین

-نمیخوام وقتی میگم خوب نیستی یعنی نیستی

-کوروش اگه نذاریم پایین هرچی دیدی از چشم خودت دیدی!!!

-هیچ غلطی نمیتونی بکنی الکی منو تهدید نکن مادمازل

-نامه اعمالت هی داره سنگین تره میشه این و گفتم تا در جریان باشی

خودشیفته

همش و یه جا ازت در میارم.

خندید

-تو تلافی همون کفشت و سرم در بیار بقیه ش پیش کش

آزاده او مد سمتون و گفت: کوروش چقدر یواش راه میری یکم تندتر خسته

شدیم بخدا

کوروش: آگه یه بشکه پنجاه کیلویم رو دوش تو بود این حرف و نمیزدی

شما ها تندتر برین ما میام آزاده سرش و تکون داد و رفت

با مشتم زدم به پشتش

-من بشکم؟ کوروش من بشکم؟ من پنجاه کیلوام بزور می شم اون وقت به من

میگی بشکه؟؟؟

-میگم آگه جیغم نزن می شنوم کر نیستم

-این الان یعنی خفه؟

-یه همچین چیزی

-مغرور بی خاصیت!

-شنیدم چی گفتیا

-منم از قصد بلند گفتم تا بشنوی

-خیلی پرویی بعد به من بگو پرو!!!

با تخصی گفتم: اثرات هم نشینی با کدویی مثل توه

خندید

-دستت درد نکنه کدوام که شدم؟ دم به دقیقه یه لقب جدید میزاری روم

- چون این القاب کاملاً برازنده کوروش خان

-میگم خیلی جیغ میکشی خدا شاهده گوشام کر شدن!

-الان خیلی شیک داری بحث و عوض میکنی دیگه نه؟

-تو اینجور فکر کن میگم

-چی؟

-هیچی ولش کن

همین طور که از سراسیبی با احتیاط میرفت پایین گفتم: نه بگو چی میخواستی

بگی؟

-گفتم که هیچی!

-گفتم بگو!!!

با جدیت گفت: گیر دادی ها!!! ولش کن دیگه

-باشه بابا چرا میزنی؟

-من دست رو جنس مونث بلند نمیکنم

-همتون همین و میگین ولی نهایتش دروغه!

-آره دروغ زیاده ولی تو زود قضاوت نکن

-میگم خسته نشدی؟

-از چی؟ آها حتما منظورت خودشیفتگی مه؟

الهی بس که بهش گفتم خود شیفته دیگه خود شم قشنگ قبول داره خود شیفته

ست!

خندیدم و گفتم: نه منظورم این بود که اگه خسته شدی بذارم پایین خودم بقیه

مسیر و میرم

-بیخود لازم نکرده گفتم که الان گرمی درد و نمیفهمی دیگه چیزی نمونده
الان میرسیم پایین. چه پسر گلی این چقدر مهربون بوده و من خبر نداشتم

خیلی از بچه ها عقب مونده بودیم

-کوروش خیلی عقیبم بزارم زمین خودم میام اینجوری سریعتر میرسیم ها
-اتفاقا دیرتر میرسیم

-خل شدی؟ اگه خودم راه برم که سرعتمون بیشتر میشه

-اتفاقا اگه خودت راه بری بیخاطره کمتر هی غر میزنی آخرم دو باره باید
کولت کنم. میگم مریم!!!

-ها

-هیچی بیخیال!

-یا مثل آدم حرفت و بزن یا اگه نمیزنی بازش نکن

نفسش و پر صدا بیرون داد

-میشه یه کاری واسم انجام بدی؟

-خوب حالا کارت چی هست؟

-چند هفته دیگه تولده شمیمه میتونی باهام بیای البته به عنوان دوست دخترم
این دیگه از توان من خارجه!!!

ولی نه؟ الان وقت انتقامه باید تلافی کفشمو در بیارم.

-نوچ نمیام

-عه چرا؟

-کفشمو یادت هست؟ این به اون در شازده

-خیلی بچه ای مریم. حالا که اینجوریه بقیه راه و خودت بیا

-من که خیلی وقته دارم همینو میگم

-آآ...آه بیا مادمازل بقیشو خودت بیا

بعدم راه شو گرفت رفت.

عه عه عه... نگاه کن تو رو خدا بعد به من میگه بچه. خودش که بدتر از منه!

یه کم که گذشت کوروش ازیه نقطه دیدم که خارج شد و دیگه ندیدمش

واای خدا عجب غلطی کردم! کمرم بدجور درد میکنه اصلا نمیتونم راه برم

حالا باید چیکار کنم؟ چه گلی به سرم بمالم؟

با هر بدبختی که بود یه جانشستم تا یکم کمرم آروم شه

هر چی میگذشت بدتر میشد دیگه گریم داشت در می اومد باید یه کاری

میکردم گوشیمو برداشتم تا باهاشون تماس بگیرم اما از شانس بدمم آنتن

نداشتم شارژمم داشت تموم میشد این یعنی آخره بدبختی همش تقصیره اون

خودشیفست، اگه ولم نمیکرد الان اینجا نمی موندم

خیلی وقته که گذشته هوام تقریبا تاریک شده چرا هیچکس نیومد دنبالم؟ یعنی

اینقدر نفهمن که وجود منو احساس نمیکنن؟؟؟

الهی در به در بشی کوروش عجب گی خوردم گفتم دوست دخترش نمیشم،

خدایا چرا اینجوری شد چرا واقعا کسی دنبالم نمیاد؟ یعنی اون کوروش

اینقدر شعور نداره که یه دختر و نباید تو بر بیابون تنها بذاره؟ هیچ بویی از

انسانیت نبرده! تمام توانم و جمع کردم تا بلند شم، ولی درد خیلی شدیدی توی
کمرم حس کردم فایده ای نداشت

داد زدم: خدایا غلط کردم شکرای زیادی خوردم به خودت قسم آدم میشم
فکر کنم یه پنج ده دقیقه گذشت باز هم کسی نیومد دیگه بغضم گرفته بود که
یه صدایی از پشت سرم شنیدم

برگشتم دیدم دوتا پسر دارن میان سمتم
خدایا خودت به دادم برس چرا کسی نمیاد؟؟؟ الانم با این کمر پر دردم
نمیتونم از خودم دفاع کنم
خدایا کمکم کن

_وای خانومی چرا تنها تنها بیا با ما
حرفی نزدم تا شاید خودش بره بعدی شروع به حرف زدن کرد
_خانومی امشب و در خدمت باشیم

بعد این حرف او مدن سمتم پسره اولی دستمو گرفت
_ولم کن آشغال کثافت

_عه خانومی داشتیم؟؟

_دستتو بکش کثافت برو گمشو عوضی

اون یکی او مد صورتمو مثلاً نوازش کنه با دستم دستشو پس زدم و داد زدم
_کمک یکی کمک کنه کمک

دستشو گذاشت رو دهنم قلبم مثل گنجشک تند تند میزد خدا خودت کمکم
کن همین که جووری تقلاً می‌کردم یکی از اون کثافتا محکم زد تو کمرم یه
لحظه نفس کشیدن برام سخت شد درد خیلی شدیدی تو کمرم حس کردم

تمام بدنم از ترس میلرزید داشتم دیگه انرژیمو از دست میدادم هیچ کاری نمیتونستم بکنم فقط به یکی امید داشتم کاش خودش

داشتن بلندم میکردن که همون موقع یکی گفت

_ولش کنید آشغالاً

نا ندا شتم سرمو برگردونم کوروش دست یکیشون رو گرفت رو شروع کرد به زدنش اون یکی که منو گرفته بود پرتم کرد رو زمین که درد تمام وجودمو گرفت اونا باهم درگیر شده بودن نمیدونستم داره چه اتفاقی میوفته فقط از درد به خودم می پیچیدم و گریه میکردم نمیدونم چقدر گذشت که یکی از رو زمین بلندم کرد.

_مریم؟ مریم چشمتو باز کن

اصلاً توانایی باز کردن چشمامو نداشتم فقط داشتم گریه میکردم

_مریم تو رو خدا غلط کردم گذاشتمت و رفتم مریم؟؟

دیه چیزی بگولعننتی

فقط تونستم بگم

_ک..و..رو..ش

_خوبی مریم

_خ..یل..در..دار..م

_باشه باشه الان میبرمت بیمارستان

رو دستاش بلندم کرد و راه افتاد رسیدیم به ماشین منو گذاشت رو صندلی

عقب که صدای آخم بلند شد

_ببخشید ببخشید

در و بست و نشست پشت فرمون ماشین شروع به حرکت کرد یکم بعد

صداشو شنیدم که داشت با اشکان حرف میزد

_الو اشکان

_آره من دارم مریم و میبرم بیمارستان حالش خوب نیست

_باشه بهت خبر میدم آدرسو میفرستم خداافظ

و بعدش سرعتشو بیشتر کرد

****کروش****

بالاخره رسیدم بیمارستان از صدای وحشتناکی که موقع ترمز زدنم بلند شد

چند نفری توجهشون به سمتم جلب شد با سرعت از ماشین پیاده شدم و از رو

صندلی عقب بلندش کردم و بردمش سمت سالن دنبال هر کی میرفتم جوابمو

نمیداد آخر قاطی کردم و گفتم:

_ تو این خراب شده یکی نیست به دادم برسه؟؟؟

یکی اومد جلو مو گفت:

_ آقا چخبخته اینجا بیمارستانه

_ دکتر کجاست؟؟؟

_ آقای محترم گفتم آرومتر الان دکتر و صدا میزنم

بعدم یه برانکارد آوردن و مریم و گذاشتن روش دکتر بعد از معاینش گفت باید

عمل بشه

خیلی نگران بودم نمیدونستم چیکار کنم انقد طول و عرض سالن و طی کردم

و تو موهام چنگ زدم که خسته شدم کنار دره اتاق سر خوردم و نشستم همون

موقع دکتر اومد بیرون یه جوری پریدم جلوش که یه لحظه سخته کرد

_ چیشد آقای دکتر؟؟؟ حالش چطوره؟؟

_ چه نسبتی با بیمار داری؟

ای خدا این و چیکارش کنم؟

_ دختر داییمه

_ به والدینش بگین هرچه سریعتر خودشون و برسونن

_ چی شده آقای دکتر میشه بگین چه مشکلی پیش اومده؟

_ کمرش آ سیب جدی دیده ولی برای کمرش جای نگرانی نیست با این عمل

خوب میشه

ولی مشکل جدی

دیگه حرفش و ادامه نداد

_ ولی چی؟؟؟؟

_ نمیتونم الان دقیق بگم باید چندتا آزمایش انجام بدیم تا مطمئن بشیم

_ مطمئن بشین؟؟؟ از چی مطمئن بشین؟

_ اجازه بدین جواب آزمایش بیاد فعلا نمیتونم نظر قطعی بدم

بعدم رفت از پشت سرش داد زدم

_ اگه بلایی سره مریمم بیاد بیمارستان و رو سرتون خراب میکنم
از حرفم جا خوردم اون میمه مالکیت آخرش چی بود دیگه
_ نترس مریمت هیچیش همیشه البته امیدوارم
وای خدا دارم دیوونه میشم دیگه حاله مریم و فراموش کردم موضوع اصلی
حاله خودم بود که هنوز نمیفهم

کلافه رویکی از صندلیایی که نزدیکم بود نشستم سرم و گرفتم بین دو تا دستام
آخه این چکاری بود من کردم؟ چرا تنهاس گذاشتم؟ چرا ولش کردم؟ لعنت به
من لعنت به این غرور مزخرف

گوشی مو از تو جیبم در آوردمو شماره اشکان و گرفتم

-الو

-الو اشکان

-چی شد داداش؟ کدوم بیمارستانین؟

-آدرس و واست میفرستم تو فقط هر چه سریع تر به مهلا خانم و آقای ملکی

خبر بده بگو خودشون و سریع برسونن اینجا

-چیشده کوروش درست حرف ببینم

-نمیدونم اشکان خودم نمیدونمممم این لعنتیا هیچی نمیگن

-آروم باش کوروش آروم باش

-چه جوری آروم باشم؟ میگن باید جواب آزمايشاش بیاد تا بتونن نظر قطعی

بدن

-نظر قطعی؟ به چی؟

نفسمو پر صدا بیرون دادم و حرفی نزد

-دکوروش بگو چی شده؟؟؟

-منم نمیدونم اشکان به منم چیزی نگفتن تو فقط زنگ بزنی به آقای ملکی و

جریان و بهشون بگو

-باشه زنگ میزنم

-زود باش همین الان

-آروم باش گفتم زنگ میزنم

-خیله خب خدافظ

-خدافظ

نمیدونم چقدر گذشت که آقای ملکی و مهلا اومدن

مهلا با گریه اومد سمتم

_کجاست دخترم؟ دخترم کجاست؟

به سمتش رفتم

_مهلا خانم آروم باشین بردنش چندتا آزمایش ازش بگیرن منم اطلاعی از

وضعیتش ندارم فقط دکتر گفته خطر رفع شده

ملکی:آزمایش؟ چه آزمایشی؟

_نمیدونم به منم چیزی نگفتن فقط گفتن با این عمل کمرش خوب میشه ولی

مشکل جدی یه چیز دیگه ست که باید جواب آزمایشا بیاد تا بتونن نظر قطعی

بدن

ملکی با جدیت او مد سمتم: یعنی چی کوروش؟ چی داری میگی؟ چه نظری؟؟؟

—گفتم که به منم چیزی نگفتن

به دفعه پرید سمتم و یقه لباسمو گرفت تو دستش

—اگه یه مواز سر دخترم کم بشه با خاک یکسانت میکنم

شرمنده سرمو انداختم پایین حقم داشت همه اینا تقصیر من بود دوباره تکونم داد و گفت: فهمیدی

مهلا او مد سمتمون و با ترس و اضطراب گفت:

این کارا چیه که میکنی بهزاد؟؟؟ کوروش که گ*ن*ا*هی نکرده

—مهلا خانم آقا بهزاد حق دارن دخترتون امانت بوده و ما باید مواظبش می بودیم

اونام دیگه چیزی نگفتن و نشستن رو صندلی منم کتم و برداشتم و رفتم تو محوطه بیمارستان

یکم که گذشت احساس کردم داره خوابم میبره رفتم سمت سالن و به ملکی گفتم من تو ماشینم چیزی شد خبر بده

بعدم رفتم تو پاکینگ و تو ماشین نشستم ضبط و روشن کردم و سعی کردم بخوابم اما دلشوره عجیبی گرفته بودم نمیداشتم بخوابم واسه همین دوباره برگشتم پیش مهلا و بهزاد

وقتی رسیدم تو سالن فقط مهلا رو دیدم خبری از ملکی نبود رفتم جلوتر که دیدم مهلا داره گریه میکنه قلبم از شدت ترس داشت از دهنم میزد بیرون رفتم سمتشو با صدای لرزونی گفتم: چیشده؟ مریم طوریش شده؟

مهلا : نه دکترا اومد گفت باید تنها با، باباش حرف بزنه

و دوباره زد زیر گریه

احساس میکردم زانو هام توان ایستادن ندارن واسه همین سر خوردم رو
سرامیکای سرد کف سالن تو همین لحظه ملکی با چهره ای کاملاً شاد در
حالی که داشت خدا رو شکر میکرد از اتاق دکترا اومد بیرون با دیدنش انگار
پاهام دوباره جون گرفتن بلند شدم و گفتم

_ چیشد؟؟؟؟

مهلا: ملکی چیشد جون به سرم کردی چی گفتن؟؟؟

ملکی: خوبه حالش خوبه خوبه فقط تو آزمایشاش یه سری مشکل به وجود
اومده بوده که خدا رو شکر چیز خواصی نبوده تمام بدنم سست شده بود
داشتم می افتادم زمین اما خودمو نگه داشتم رو اولین صندلی فرود اومدم و یه
نفس راحت کشیدم

مریم

وقتی چشمامو باز کردم همه جا سفید بود. خواستم یکم خودمو جا به جا کنم
که درد بدی تو ناحیه کمرم احساس کردم
مث اینکه چلاق شدم رفت یعنی بدبخت تر و بیچاره تر از من تو این دنیا پیدا
نمیشه

همش تقصیر اون کوروش بو قلمونه.

آخ اگه دستم بهش برسه دونه دونه ریشاش و با موجین میکنم!!!
الهی بری زیر هیجده چرخ پنچر شی بیای بیرون دیگه اون قیافه نحست و
نینیم الهی که رخت غذا تو بیوشم الهی که....
در حال نفرین کردنش بودم که ننه بابای گرامیم البته به همراه ننه بابای اون
خودشیفته تشریف فرما شدن داخل.

مامانم تا اومد داخل شپلق خودش و انداخت روم...

-الهی مادر به قربونت بره خوبی نفسم؟ الهی بمیرم خیلی درد داری؟

دوستان الان مامانم با من بود؟

این همه ابراز احساسات از مامانم یه جا؟!

جل الخالق!!

-آره مامان خوبم نگران نباش

نسترن سبب گل و رو میز کنار تختم گذاشت و گفت: خوبی دخترم الان درد

نداری؟

چه آدم مهمی بودم خبر نداشتم، اگه میدونستم برم کوه کمرم بشکنه اینا اینقدر

مهربون میشن هفته ی یبار میرفتم کمرم و میشکستم برمیگشتم.

لبخندی زدم و گفتم: خوبم نسترن جون خیلی ممنون

بابام: آخه چرا مواظب خودت نبودی دخترم؟ اگه اتفاقی واسه ما

چیکار میکردیم؟

حسامی (شهاب): بابات راست میگه باید بیشتر احتیاط میکردی

خواستم جوابشون و بدم که کوروش در و باز کرد اومد داخل

یه پشت چشم واسش اومدم و نگاهمو ازش گرفتم
نسترن: اومدی پسرم؟ اشکان کجاست؟
همینطور که به سمتمون می اومد گفت: اشکان الانا ست بیاد بهش زنگ زدم
گفت تو راهم
بعدم اومد بغل دستم و ایستاد و با نیش باز زل زد بهم
شیطون میگه بلند شم برم
چیة؟؟؟ نگاه میکنین! شلغم زده کمرمو نیست و نابود کرده منو تو بر بیابون به
امون خدا ول کرده توقع دارین هیچی بهش نگم؟
میگم بدتر از ایناشم میگم بعله!
تو چشماش نگاه کردم و گفتم: نیشت و ببند جلیک!
مامانم: اوا خاک بر سرم این چه طرز حرف زدن دختر؟
بعدم رو به کوروش کرد و گفت: ببخشید کوروش جان این هنوز بچه ست
حالیش همیشه بایزرگتر از خودش درست صحبت کنه
دوستان من بچم؟ خیر سرم هیچده سالمه
حالا این کدو قل قله زن شد آدم بزرگ من بچه؟
هــــــــــــــــی روزگار
-ع مامان من کجام شبیه بچه هاست؟؟؟
یه چپ چپ بهم رفت،
-چیة؟ مگه دروغ میگم؟

کوروش یه تک خنده کرد بعدم رو به مامانم کرد و گفت: نه اشکال نداره مهلا خانوم بذارین راحت باشه به قول خودتون بچه ست نمیفهمه این خودشیفته رو میبینی؟؟؟
نه تو رو خدا می بینن؟

نسترن: عه کوروش! تو که بچه تری خجالت بکش خجالت!!!
تو همین لحظه در اتاق زده شد و اشکان و آزاده ی گور به گوریم اومدن داخل.
آزاده اومد سمتمو مثل مادر گرامیم شپلق خودش و پرت کرد تو بغلم
خداییش اینا اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر شعور ندارن؟

خیر سرم کمرم شکسته نفهما!!!
آزاده: مریمی عزیزم الهی بمیرم خوبی عشقم؟؟ از دیروز تا حالا مردم و زنده شدم

نگفتم آدم مهمی شدم نگفتم؟
همین الان تصمیم گرفتم هفته یه بار برم کوه کمرمو بشکنم و برگردم
از تو بغلم شوتش کردم بیرون
-خوبم آزاده ولم کن گردنمو شکستی
-بیخشید نگرانت بودم خوب

اشکان: مریم نمیدونی آزاده چقدر گریه کرد!! از دیروز تا حالا داره مث ابر بهاری اشک میریزه

مامانم: آزاده جون دخترم واسه یکی اشک بریز که قدر اشکاتو بدونه نه این بادمجون

با این حرف مامانم همشون زدن زیر خنده
ای رو آب بخندین، خداییش مامانم آبروی منو تحت هر شرایطی که باشم
حفظ میکنه از همین جا ممنونشم!!
کوروش همین طور که میخندید رو به بابام گفت: حالا کی مرخصش میکنن؟
بابام: دکترش گفت دو سه روز باید تحت مراقبت باشه بعد مرخصش میکنن

کوروش سرش و به نشونه ی اوکی تکون داد و چیزی نگفت.
شهاب ونسترن یه نیم ساعتی بودن و رفتن. مامان و بابام به اصرار آزاده و
کوروش رفتن خونه تا استراحت کنن فقط من بودم آزاده اشکان و کوروش
این آزاده ام که پدره منو در آورد از بس کمپوت به خوردم داد. هرچی میگم بسه
میگه باید تقویت بشی!!

همینجوری که داشتم با آزاده بحث میکردم برگشتم سمت کوروش که دیدم
سعی داره با ابرو بالا پایین کردن میخواد یه چیزی و به اشکان خنگ بفهمونه
آخرم اشکان نفهمید و کوروش رفت سمتش و دره گوشش یه چیزی گفت
اشکانم سر تکون داد و برگشت سمت آزاده

اشکان: آزاده چیکارش داری طفلکو دل درد گرفت خوب

آزاده: بیخود بیخود باید همشو بخوره

اشکان: آزاده ولش کن اون بیچاره رو یه لحظه بیا کارت دارم

آزاده و اشکان رفتن بیرون و منو با این روانی تنها گذاشتن

اوناه که رفتن کوروش با نیش باز اومد سمتم.

باز نیششو باز کرد!!! این چرا این مدلی شده؟؟؟

تا جایی که ذهن معیوبم یاریم میکنه یادمه جز پوزخند زدن کار دیگه ای بلد

نبود!!! پس این لبخندا چیه؟

با جدیت نگاهش کردم

-چیه؟

یه لبخند مهریون زد و گفت:هیچی

-پس این لبخندا چیه میزنی؟

دوباره یه لبخند مهریون زد و گفت:هیچی

ای یرقان هیچی کچلم کرد با این هیچی گفتتاش

-مریم

-ها؟؟؟چیه؟

-ها چیه بی ادب!!!

-خب حالا بله؟

-میگم چیزه... میدونی یعنی چیزه

-د جون بکن چی میخوای بگی؟؟؟

-با اینکه خودتم مقصر بودی ولی منو ببخش

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:بخشیدم

-واقعا؟

-آره واقعا چون آدم کینه ای نیستم

-خوشحالم که بخشیدیم

-بخاطر خودم بود که بخشیدمت

-وای؟!؟!؟

-وای نداره!!

پوزخندی زد و گفت: اوکی...هر جور راحتی

باز پوزخند زد!! کلا یه روز پوزخند نزنه اموراتش نمیگذره.

وجدانم: خوب تقصیره خودت بود

من: به تو چه اصن؟؟؟

وجدانم: پسر مردم اومده عذرخواهی بعد تو میگی واسه خودم بخشیدمت

زدی تو پرش خاک برسر

من: بابا!! دوست داشتم دوست...گم شو لطفا وجدان جان

سرمو برگردوندم ونگاهی به کوروش انداختم. نازی.... بیچم ناراحت شده تو

رو خدا بین چه اخمی هم کرده.... الهی دوست دخترات پیش مرگت شن

گلمو صاف کردم.

_اهممم اهم اهمممم

انگار نه انگار..

-اهممم....اهممم

اه بزغاله خوب یه نگاه به این ور کن خودمو خفه کردم

-هی روزگار

-چته؟

یک ساعت دارم اهم اوهوم میکنم مگه محل میده؟؟! اخرشم میگه چته؟

- اشکان و آزاده کجان؟ چرانمیان؟ حوصلم سر رفت

- بلند شو بیا نگاه کن ببین اینجا نیستن؟؟؟

- کجا؟

- توجیبام!!

- خخخ مردم از خنده... بی مزه... خوب پاشو به اون هیکل به تکونی بده

من که نمیتونم با این کمر بلند شم

با حرص بلندشدم.

- میدونستی خیلی پرویی؟

- آره... آره... میدونستم به چیز جدید بگو

سرش و به معنای تاسف واسم تکون داد و رفت بیرون

یکی نیست واسه خودش متاسف باشه والا!!

چند دقیقه گذشت... هر سه تاشون اومدن داخل... تا چشمم به آزاده افتاد

منفجر شدم

_ کجا رفته بودی گور به گوری؟؟؟ نمیگی من تنهام حوصلم سرمیره؟؟؟

خیراون سرت اومدی پیش من تنها نباشم... رفتی بیرون واسه خودت ول ول

میچرخیی؟؟؟

یکم ساکت شدم تا نفس بگیرم...

تو همین لحظه نگاهم افتاد به سه تاشون... که با دهن باز منو نگاه میکردن...

_ ها چتونه؟ واسه چی اینجوری نگاه میکنین؟ خوشگل ندیدین؟

کوروش: یکم نفس بگیر دختررررر... چه خبرته؟ فکر نفس خودت نیستی

فکر گوشای ما باش!

الان خیلی شیک داره می‌گه من جیغ جیغوام
آزاده او مد جلو و گفت: ببخشید همش تقصیره من بود... زبا ید تتهات
میداشتم... بخدا مامان اینا زنگ زدن باید جواب میدادم واسه همین طول کشید
_ باشه اشکالی نداره

اشکان: مریم تو که تنها نبودی پس این داداش ما اینجا چیکارست؟؟

_ داداش شما هیچ فرقی بامجسمه ابوالهل نداره همین!!!

کوروش: من مجسمه ابوالهلم؟؟؟

_ نه پس عممه؟؟؟

_ صددرصد عمته

_ هوووی به عمه من توهین کردی نکردیا

_ دوس.

اشکان پرید وسط حرف کوروش و گفت: آه باز شما دوتا شروع کردین

که... عین دوتا بچه این بخدا. بس کنین

بااین حرف اشکان دوتامون خفه خون گرفتیم و باغضب فقط به هم نگاه

کردیم!!

ساعت نزدیکای 9 شب بود که اشکان و کوروش برگشتن و فقط آزاده پی شم

موند.

همین طور که با انگشتم بازی میکرد گفت: میگم مریم

-هان؟؟

-بنظرت اشکان چه جور آدمیه؟

-یه آدم گاومیش

-عه... مریم ازت یه سوال پرسیدم شوخی ندارم

-باشه بابا چرا عصبی میشی؟ آروم باش فرزندم.

خوب بنظر من آدم بدی نیست فقط خیلی بی شعوره همین

-خیلی ممنون از نظر دادنت

-خواهش میکنم. حالا واسه چی این و پرسیدی؟

-هیچی همین جوری

-آره جون خودت همین جوری... نکنه میخواستی؟

-آره

تا این وگفت بقی زدم زیر خنده

-خاک تو سرت آزاده

-وا؟ چرا؟؟؟

-اون گاومیش و میخواستی؟

-مگه چشمه؟؟؟ خیلیم خوبه

-بله...بله...صد در صد

-هرچی هست از اون کوروش خودشیفته تو که بهتره

-هووووی کی گفته من از اون خوشم میاد؟

-لازم نیست کسی بگه، مشخصه دلندم

-چیش مشخصه اون وقت؟ منو اون بیست و چهار ساعت خدا رو که دعوا

میکنیم

-اون که آره...مٹ سگ و گربه می موبین ولی...-

-ولی چی؟-

-ولی فکر میکنم این کوروشه دلش واسه تو اهم اهم شده به روی خودش
نمیاره

-چی؟ اون؟ دلش واسه من اهم اهم...جمع کن خودتو آزاده کم چرت
و پرت بگو...اون همین جوریشم میخواد سر به تم نباشه اون وقت بیاد عاشقم
بشه؟ بعدم زدم زیر خنده

-درد چرا میخندی؟ حتما یه چیزی هست که میگم دلش اهم...اهم

-خوب چیه؟-

-اینایی که دارم میگم به گفته اشکان...وقتی تو رو آورد بیمارستان اصلا حال
مساعدی نداشته...دکترام توی آزمایشات به یه موارد مشکوکی برخوردن اونم
قاطی کرده و آوار شده سر دکتر دیگه بماند چی به دکتره گفته چون پرو
میشی...وقتی زنگ زد به اشکان من پیش اشکان بودم

وای مریم نمیدونی چقدر عصبی بود...صداش و واضح از پشت تلفن
میشنیدم...خیلی نگران بود

-واقعا آزاده؟-

-آره...واقعا امروز منو اشکان و فرستاد بیرون تا ازت معذرت بخواد

-نه...همچین چیزی امکان نداره اینا همش بخاطر این بوده که نگرانم بوده!

آزاده یه لبخند مهربون زد و گفت: چرا امکان داره! یکم فکر کن می بینی که
همچین چیزی امکان داره

یعنی واقعا منو دوست داره؟ نه بابا مگه الکیه اون جلبک بخواد عاشق من

بشه!!! عمرا اگه اون منو بخواد من نمی خوامش

وجدان: مطمئنی که تو نمی خوایش؟

اه باز این اومد

-معلومه که نمی خوامش

-ولی من اینجور فکر نمیکنم

-بجهنم که اینجور فکر نمیکنی...برام مهم نیست

چشممامو بستم و سعی کردم بخوابم ولی حرفای آزاده مدام از تو ذهنم

میگذشت

****کوروش****

وای خدا عجب روز سختی بود...خودمو روی تخت پرت کردم و به اتفاقات

امروز فکر کردم

واقعا برای خودمم جای تعجب که اینقدر نگران مریم بودم

تو همین فکر بودم که اشکان باز سرش و مٹ گاو انداخت پایین اومد داخل

-در زدنم نعمت خوبیه تو این جور فکر نمیکنی؟

-چی؟ چرا چرا نعمت خوبیه

بعدم اومد کنارم نشست و با نیش باز زد بهم

-ها چیه؟ باز نیش که بازه!!

-دليل داره كه نيشم بازه

منتظر نگاهش كردم

-داداش من مطمئنم تويه حسايي به اين مريم داري

ساعدمورو چشمام گذاشتم و گفتم: مثلا چه حسايي؟؟ چرا چرت و پرت

ميگي حس چي؟ كار چي؟ باز زده به سرت؟

كنارم دراز كشيد...

-چرت و پرت نيست واقعيته فقط نمي خواي باورش كني

پشتمو بهش كردم و گفتم: احساس ميكنم امروز خيلي باد به كلت خورده

سرت داره گيج ميره شب بخير!

-حالا از ما گفتن بود شما جدي نغير عاق داداش!! كوروش حس ميكنم منم

مث تو عاشق شدم

-چرا حرف تودهنم ميزاري؟ من كي گفتم عاشقم؟

-لازم به ذكر نيست برادرم از حال و روزت پيدااست

-اشكان يه كلمه ديگه حرف زدي نزديا!!

-خيله خوب حالا... چرا عصباني ميشي؟

-اعصاب نميذاري واسه آدم... حالا بگو بينم عاشق كي شدي؟

نفسشو پر صدا بيرون داد و گفت: عاشق آزاده

صورتمو سمتش چرخوندم و گفتم: شوخي ميكني؟

-نه به جان مريمت... شوخيم كجا بود!!

-هووي از جون خودت مايه بذار چيكار به دختر مردم داري؟

اما الان به حسی ته دلم میگه دیگه این جمله رو فراموش کن... ولی من این
حس مزاحمو نمیخوام!!!
اینقد به این چیزا فکر کردم تا خوابم برد

****مریم****

وای خدا خسته شدم چقدر دیگه باید تو این خراب شده بمونم الان سه
هفته ست اینجا تلپم... اون دکتر ذلیل مردمم خیر سرش گفت سه روز باید
تحت مراقبت باشم نه سه هفته!!!!

بابا به خدا خسته شدم یکی به داد من علیل برسه... همینجوری که داشتم
غرغر میکردم مامانم اومد تو

-به به مریم خانوم چشمت روشن

-مامان تو رو خدا منواز اینجا ببرین به قرآن کلافه شدم

مامانم یه لبخند شیطانی زد و گفت:

نمیشه!!

-ماااااان

-درد مامان کم جیغ بکش و پریده... گوشام کر شدن!

تو همین لحظه بابام در و باز کرد و گفت:

چه خبره؟؟؟ مریم تو چرا حاضر نشدی؟؟؟

با حالت تعجب به بابام نگاه کردم که مامان از اون ور داد زد.

- اه نمیتونی دو دقیقه جلو زبونتو بگیری میخواستم حرصش بدم

_ دستت درد نکنه دیگه مامان خانوم منو میخوای حرص بدی؟

- سرت درد نکنه گلم

- ماااااااا

-زهره مار مامان یارتاقان مامان...آخرش من نفهمیدم تو به کدوم شتری رفتی

اینقدر جیغ جیغو از آب در اومدی

بابام با خنده گفت :

به هیچ کی جز خودت نرفته!!!

مریم عین خودته

-بابا عاشقتمممم

مامانم خواست خیز برداره سمتش که سریع جیم زد و رفت!

مامانم:مگه دستم بهش نرسه...من جیغ جیغوام؟؟؟مریم به نظرت به جیغ

جیغوام؟؟؟؟

خندیدم و گفتم:اینقدر حرص نخور مادرم...حتما یه چیز هست که میگه

بعدم زدم زیر خنده

-دررررد...توام عین هو اون بابای مشنگت می مونی

این و گفت و اومد سمتم و کمکم کرد تا لباسامو بپوشم

وقتی رسیدیم خونه اشکان و آزاده به همراه کوروش جلوی در خونمون به

استقبال شخص شریف اومدن!!

بعله یه همچین آدم مهمی بودم و خبر نداشتم!!

تو همین لحظه شهاب و نسترن رسیدن
منو با احتیاط بردن تو خونه و گذاشتن رو تخت... نامردا تختهمو آورده بودن
پایین... عاقا اصن تو حاله بود برم بالا تو اتاق خودم مشکلیه؟
نسترن اومد کنارم نشست و دستمو گرفت تو دستش و گفت: خوبی عزیزم
لبخندی زدم و گفتم: خیلی ممنون خوبم
مامانم: مریم چیزی لازم نداری واست بیارم؟
آخجان... باز اینا مهربون شدن
-نه ماما جان هیچی لازم ندارم
آزاده همین طور که چایی تعارف میکرد گفت: اینقدر تحویلش نگیرین خدایی
لوس هست لوس تر میشه
بیا همه دوست دارن، من خاک بر سرم دوست دارم از دشمنم بدتره
مامانم: اونکه صد در صد آزاده جان... ولی خب این دل بی صاحبم طاقت
نمیاره
نسترن: نگو مهلا جون... دختر به این دسته گلی داری کجاش لوسه؟ خیلیم
خانومه
شهاب: نسترن راست میگه هیچم لوس نیست
وااای که چقدر من عاشق این زن و شوهرم... اینا که اینقدر ماهن... اینقدر
گلن، پس چرا بچه هاشون اینقدر گاو میشن؟؟؟ نه خداییش تو کف همین
موندم چرا؟

تو همین فکر بودم که نگاهم خورد به کوروش. این چرا اینجوری نگاه میکنه؟ فکر کنم کشتیاش غرق شدن... اصن به من چه؟؟ هنوز سر کفشم ازش عقده دارم... پس واسش دلسوزی نمیکنم. ولی خب از حق نگذریم یه کفش بود به قول خودش طلا جواهر نبود که اینقدر شلوغش میکنم... نمیدونم چرا دلم واسه این خودشیفته میسوزه!؟

دلم طاقت نیاورد واسه همین یه لبخند ملیح بهش زدم و گفتم: خوبی شما؟!
گیج نگام کرد

-ها... چی؟ با منی؟

-نه آقای خودشیفته با پشت سریت بودم! خب جز تو کس دیگه ای رو به روی من هست؟

خندید

-آها... آره آره خوبم!

دوباره یه لبخند مهربون زدم و گفتم: خوبه که خوبی

اونم یه لبخند مهربون تحویل داد

اصلا لبخنداش با روح و روان آدم بازی میکنه... هنوز تو کف لبخند این خودشیفته بودم که نسترن گفت: خیلی حیف شد مریم

نگاهمو از کوروش گرفتم و رو به نسترن گفتم: چی حیف شد نسترن جون؟

-اینکه فردا نمیتونی بری تولد

-تولد؟؟؟

یه دفعه اشکان پرید وسط گفت: آره تولد... فردا تولد شمیمه

یه لبخند زورکی به نسترن زدم و گفتم: آره خیلی حیف شد

اونم سرش و تکون داد و چیزی نگفت

یکم که گذشت همه رفتن پی خودشون من بدبخت علیل رو ول کردن به امون

خدا.

اشکان آزاده که طبق معمول رفتن تو حیاط... مامانمو نسترنم پیش هم نشسته

بودن و یه ریز فک میزدن... من موندم اینا فک درد نگرفتن؟؟

بابام و کوروش و شهابم داشتن درباره ی کار و نقشه های ساختمون با هم

حرف میزدن

من موندم حوصلش سر نمیره نشسته با دوتا پیرمرد حرف میزنه؟

اصن به من چه خودشم دسته کمی از پیرمردا نداره... اخلاقش عین هو

بابابزرگ خدا بیامرزم... سگ!!!

غیر قابل پیش بینی والا

کلا میشه گفت آدم غیر قابل تحمله... ولی در عین حال دوست

داشتنی... میگم دوست داشتنی خیال نکنین عاشقش شدم ها (آره ارواح خاک

عمت) نخیرررر منظورم شخصیتشه بعله!!

پوووف حوصلم سر رفت

هیچکس به فکر من علیل نیست؟؟؟ بابا یکی هم منو دریابه!!!

-ماااااااااااا

انگار نه انگار

یعنی خدایی صدامو نمیشنوه؟

-ماااااااااااااان

با دادم همه به طرفم برگشتن

یه لبخند مثلا خجول رو به جمع زدم و گفتم: ببخشید

مامانم: چه خبرته دختر؟ زهرمون ترکید... آخه تو چرا اینقدر جیغ جیغویی

-مامان من کجام جیغ جیغوئه؟؟ خوب متوجه نمیشدی هرچی صدات میزدم!

-خیله خب حالا چته؟

-ها؟؟؟ چمه؟؟ چم بود؟

میگم چیزه مامان... یادم رفت شما یه دور بزنی یادم اومد صدات میکنم

یه چپ چپ بهم رفت

خب خداییش چی میخواستم بپرسم؟ این نبود... اون؟؟؟ عع آهااا

-مااااااااااااان

-ای یرقان کرمون کردی ذلیل مرده

یه نگاه به جمع کردم که چشمم خورد به کوروش... این واسه چی اینجوری

نگاه میکنه نگاهش پر از تاسف بود.

یه پشت چشم و اشش اومدم و رومو برگردوندم سمت مامانم

-میگم مامان آزاده کو؟ چرا نمیداد؟

-تو حیاطه

-واسه چی؟

-من چه میدونم... باز پرسیات تموم شد؟

-ها؟؟... آره... آره

این آزاده و اشكانم مشكوكن حيف كه بايد احتياط كنم وگرنه بلند ميشدم
ميرفتم تو حياط مچ جفتشون و ميگرفتم...هيچكس كاري به اين دو تا
نداره، يكم فكر نميكنن چرا اين دو تا يه دفعه باهم غيب شدن؟!
همين جوري با افكارم درگير بودم كه كوروش اومد كنارم نشست

كوروش: بهتري مريم؟

-آره مرسی

-دردت چطوره؟ كمتر نشده؟

-ديگه زياد درد ندارم چرا ميپرسی؟

-ها؟ هي...هيچي همين جوري

-اوكي

-ميگم چيزه...مريم

-ها؟ چيه؟

-احيانا نظرت عوض نشده؟

-نظرم؟

-يعني يادت نيست؟ فكر كنم علاوه بر كمتر مغزتم ضربه ديده

-هوي درست صحبت كنانا...خودت آلزایمري هستي

-من كي همچين حرفي زدم؟

-همين الان

-من همچين حرفي نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

کلافه دستش و تو موهاش کشید وگفت: آاهه ول کن دیگه اومدم دو کلمه مٹ

آدم باهات حرف بز نم اگه گذاشتی

-به من چه خودت هی کشش میدی

-حالا اینا رو ول کن... فردا تولد شمیمه

-میدونم در جریان هستم... به من چه؟

-قرارمون توی کوه یادت نیست؟

-من غلط بکنم باتو قراری بذارم

یه پوزخند زد و گفت: همه از خدشونه با من قرار بزارن

-خوب همه مغز خر خوردن

-آخه... خودتم جزئشونی

-من؟

-شما فردا قراره با من به عنوان دوست دخترم تشریف بیاری تولد

-چی؟؟؟

یعنی چنان چی گفتم که پرده گوش خودم پاره شد چه برسه به کوروش بدبخت

مامانم: چه خبرته دختر باز چی شده؟

- هی...هیچی

مامانم که حواسش پرت شد گفتم:

- تو خیلی چیز میخوری، من کی همچین قراری باهات گذاشتم چرا دروغ میگی؟

- به حال باید بیای مادمازل

- نمیام

- میای

- نمیام

- میای

- میام...

نه... یعنی چیزه نمیام

- دیگه گفتم میام باید بیای

- اه کوروش

- کوروش و درد میای حرفم نباشه

- بابا من از این دختره بدم میاد

- ما هم میریم حرصش بدیم دیگه

یه دفعه یکی ته دلم گفت برو... مگه من همینو نمیخواستم قصه داشتم

ضایعش کنم الان بهترین فرصته

- باشه میام ولی یه شرط دارم

- چه شرطی؟

-باید فردا باهام بیای خرید

-باشه میام

-ساعت نه اینجا باش اوکی؟

-اوکی

بعد از شام خانواده محترم کوروش اینا بلند شدن و رفتن... به فکر فردا شب بودم یعنی کار درستیه؟

اره...چرا درست نباشه مگه می خوام جرم کنم؟ می خوام برم یه نقش بازی کنم

انقدر فکر و خیال کردم که خواب برد...

خب خب آماده شم که الان اون خودشیفته میاد دنبالم

یه تیپ کوروش کش زدم و از اتاقم زدم بیرون... خنخنخ غش نکنه صلوات!!!

_مااااااان من رفتم بیرون

_خب... چرا باز جیغ میزنی فهمیدم بعد شم بیخود کجا می خوای بری بشین

سر جات

_ااا مامان دارم میرم خرید خوب شب تولد شمیم جونَه!

_آتیش پاره تو که کمترتازه عمل کردی بعدشم از کی تا حالا شمیم برات

مهم شده که می خوای بری تولدش؟؟

_عه...مامان من عاشق شمیم جونم یادت رفته؟؟ بعدشم ادای عوق رو در

آوردم

– تو که ازش بدت میاد چرا می خوای بری؟

– بابا خوب پوسیدم تو خونه تازه تا الان هم بیمارستان بودم مامان انقدر غر
نزن دیرم شد

– باشه فقط سالم داری میری، نرنی باز خودتو شل و پل کنی برو به سلامت
رفتم کفشامو پوشیدم و تا در حیاط و باز کردم مستقیم رفتم تو ملاج کوروش!!
– هوی کجا میری مراقب باش!!

به قیافش نگاه کردم یا خمینی این چرا شکل لبو شده؟
با دندونایی به هم چسبیده گفت: میدونی چقدر منو معطل کردی! چیکار
میکردی دو ساعته؟

– ها؟ هیچی با مامانم کل کل میکردم

نیشمو براش باز کردم و گفتم: بریم الان؟؟

یه چشم غره برام رفت بعدش رفت سمت ماشینش.

چقدر من آدم پلیدیم این بدبخت و اینقدر حرص میدم!

سوار ماشین شدیم و به طرف مرکز خرید راه افتاد!

یه پنج دقیقه گذشت نه من حرف زدم نه اون

لال مونی گرفته به حق علی!

شیشه رو کشیدم پایین و دستمو از پنجره بردم بیرون

– شیشه رو بده بالا

بهش نگاه کردم

-اون وقت چرا؟

-محض ارا... اینقدر فهم نداری هوا سرده!!!

-هست که هست.. الان حسشه شیشه رو بدم پایین مشکلیه آیا؟

-آره مشکلیه... شیشه رو بده بالا

-نوچچیچ

-میگم بده بالا

-نمیشه

—
-مریم

-درد مریم

-خیلی بچه ای... واقعا بچه ای... آخه تو چرا اینقدر لجبازی؟

-اولا مدلمه... دوما به تو چه؟

با کلافگی گفت: مریم ببینم تو یه دقیقه میتونی بامن کل کل نکنی؟؟؟ روانی

شدم بخدا.... همش بحث... همش دعوا... اصلا نمیشه باهات حرف زد

یه لبخند اعصاب خورد کن زدم و گفتم: همینم

نفسش و پر صدا بیرون داد و نگاهش و ازم گرفت

آخسی این آخر از دست منو کارام سخته میکنه من میدونم

یکم گذشت... تو این مدت یه کلمه ام حرف نزده!

خوب این حرف نمیزنه من میزنم.

گلو مو صاف کردم و گفتم: میگم کوروش

-هان؟؟؟

-چرا میخوای لج شمیم و در بیاری؟ اصلا چرا منو میخوای به عنوان دوست دخترت ببری؟ خوب به یکی دیگه میگفتی

-سوال اولیت به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه که بخوام واست توضیح بدم... ولی سوال دومیت چرا!!! چون آگه یکی از دوست دخترامو ببرم هوا برش میداره فکر میکنه خبریه

واسه همین تورو میبرم اوکی؟

سرمو تکون دادم و چیزی نگفتم

یعنی چرا میخواد حرصش و در بیاره؟ اصلا جریان چیه؟

اینجوری همیشه بالاخره سر در میارم

-میگم کوروش

-هان؟ باز چیه؟

-تا حالا عاشق شدی؟

-نه... امیدوارم که هیچ وقتم نشم... تو چی؟

-منم نشدم... وا؟ واسه ی چی؟

-به خودم مربوطه

-آهان... ولی من خیلی دوست دارم عاشق شم

-از بس خلی

شالمورو سرم مرتب کردم و گفتم: خل نیستم با احساسم

-یعنی الان من شدم بی احساس؟

-نــــــــــــه!!! من کی همچین حرفی زدم؟

-زدی

-نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

بهش نگاه کردم و گفتم: آره زدم... مشکلیه؟

-باشه من بی احساس... بهت نشون میدم که کی بی احساسه

-کور شود چشم آنکه نتوان بیند... ببینم و تعریف کنیم!

-ولی یادت باشه خودت خواستی

-باشه یادم می مونه خودم خواستم

تا مرکز خرید دیگه حرفی نزدیم

ماشین و یه گوشه پارک کرد و وارد پاساژ شدیم

خدا بخیر بگذرونه امروز و با این مجسمه ابوالهه

داشتیم کنار هم قدم میزدیم نزدیک یک ساعت بود داشتیم همینجوری عین

خلا قدم میزدیم، اما هیچ چیز قشنگی چشممو نگرفته بود!!! کوروشم معلوم

بود خسته شده اما چیزی نمیگه.

از بس که آقا و متشخصه!

-خب هست که هست به توجه؟؟؟

-آه باز تو سر و کلت پیدا شد؟ نمیزاری دودقیقه به حال خودم باشم

کوروش: مریم

-هان؟؟

- بنظرت این لباس چطوره؟؟

رد نگاه کوروش رو دنبال کردم... یه لباس بلند که از حریر بود قسمت بالایی لباس از سر شونه ها چینای ظریفی میخورد و دامنشم کمی به زمین کشیده میشد... در کل یه چیز میگم یه چیزی میشنوی... محشر بود

-قشنگه

یه لبخند زد و گفت: پس بیا بریم فروش کن

باهم دیگه رفتیم داخل مغازه

فروشندهش مرد بود... میخواستم حرفی بزنم که کوروش پیش دستی کرد

گفت: آقا میشه اون لباس و برای ما بیارین؟

فروشنده: بله حتما

فروشنده لباسو آورد منم گرفتمش و به سمت اتاق پرو رفتم

لباس و که پوشیدم دهنم باز موند... وای مامان خیلی خوشگله

این دیونه ام سلیقه داشته ها من خبر نداشتم

لباس و در آوردم و اتاق پرو اوادم بیرون... خیلی خوشحال بودم که بالاخره یه

لباس گیرم اومده، واقعا دیگه داشتم ناامید میشدم

کوروش به سمتم اومد یه لبخند زد

وگفت: چطور بود؟

منم یه لبخند زدم و گفتم: خوب بود

رفتم سمت فروشنده و خواستم حساب کنم که گفت حساب شده خانم

-هان؟؟

کوروش دستمو گرفت و رو به فروشنده گفت: ممنون آقا خداافظ
د ستمو از تو د ستش در آوردم و گفتم: تو چرا حساب کردی؟؟ مگه خودم پول
ندارم؟ نیازی نبود تو حساب کنی

کوروش: این و تو گوشت فرو کن خانم کوچولو
بعدشم روزانوهایم خم شد و گفتم: وقتی با یه مرد میای خرید نباید دست تو
جیبت کنی، مخصوصا من!!

سرخ خیلی پایین بود فاصله صورتامون کم بود قلبم داشت میومد تودهنم.
لبخندی زد و چند تار مویی که افتاده بود رو پیشونیم رو کرد داخل شالمورفت
عقب...

وای خدا... فکر کنم صورتم سرخ شده، این چرا یه دفعه اینجوری کرد؟؟

هنوز تو هنگ کاری که کرد بودم که گفتم: چیکار داری میکنی؟ میخوای تا
شب اونجا وایستی؟

رفتم سمتش

-نه داشتم فکر میکردم

-به چی؟

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: خصوصیه

-آهان

-میگم کوروش

-چی؟

-تو لباس نمیخوری؟

-قبلا گرفتم

-اوکی

همین طور که از پله برقی پایین می اومدیم دوباره گفتم: میگم کوروش

بهم نگاه کرد

-باز چیه؟

-شب میای دنبالم یا خودم پیام؟

-مث اینکه قراره دوست دخترم باشیا..آخه انیشتن اگه تکی بیایم که شک

میکنه...من نمیدونم تو چرا اینقدر خنگی؟؟

-آی عمو...عمت خنگه با من درست صحبت کن!

خندید و چیزی نگفت

از پاساژ اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و به طرف خونه راه افتاد

-میگم مریم

-هوم؟

-یه وقت شب گند زنیا!

-هه...آقا رو...تو گند زنی من عمرا گند بزنی

-به هر حال از من گفتن بود

به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم...داشت کم کم خوابم میبرد که....

-میگم مریم

ای یارتاقان مریم... الهی قان قاریا بگیری دیگه اینقدر مریم آزاری نکنی... خیر

سرم داشتم میخوابیدم حالیش که همیشه!!

با کلافگی گفتم: هــــــان؟؟ باز چیه؟

-هوی چه خبرته؟ چرا جیغ میکشی؟

بعدم آروم گفتم: دختره ی پرخاشگر

-چی گفتی؟

-هیچی به جون دو تامون

-نه تو الان یه چیزی گفتی!

-نه من هیچی نگفتم

-کوروش منو اذیت نکن.. واضح شنیدم چی گفتی

خندید و گفت: گوشات مشکل پیدا کردن مادمازل چون من هیچی نگفتم

ای بر ذات آدم دروغ گو... یعنی الان جا داره متشخص بودنو کنار بذارم

بلندشم سرش و بکوبنم به داشبورد ماشین

یه چشم غره واسش رفتم و به صندلی تکیه دادم.

تا خونه هیچ حرفی نزدیم

داشتم از ماشین پیاده میشدم که صدام زد

-مریم

برگشتم سمتش... اونم پیاده شد

-شب ساعت هفت میام دنبالت

سرمو تکون دادم و خواستم برم که گفتم: خدافظی بلد نیستی؟ دارم میرما

جان؟ حالش خوبه؟ فکر کنم از همین الان رفته تو حس نقشش

یه لبخند اعصاب خوردکنی زدم و گفتم: به سلامت

****کوروش****

مریم رفت داخل و در هم پشت سرش بست
پوف خدا از دست این دختر، هر چی میگم یه جوابی تو آستینش داره... هرکاری
میکنم درجا عکس شو ازش میبینم
من... کوروش حسامی امروز واسه بار پنجم میگم که خدا امشب رو با این
دختر به خیر بگذرون!
رسیدم خونه در و باریموت باز کردم و داخل شدم... از ماشین پیاده شدم وارد
خونه شدم

-سلام ماما، ماما، ماما، ماما، ماما

اشکان از پله ها اومد پایین و گفت: چته؟؟؟ هی ماما ماما میکنی

-عوض سلام کردنته؟

-خب حالا سلام

-مامان کو؟؟؟

-خونه خانم احمدی

-اونجا چرا؟

-من چه میدونم!؟

- چته باز اعصاب نداری؟

- چیزی نیست

- از اخلاق خوشگلت کاملاً پیداست

- چرا امشب میخوای مریم و با خودت بیاری؟

- هرکی ندونه تو یکی که میدونی واسه چی

- این یعنی من حق ندارم!

- حق چی؟؟ اشکان درست حرف بزن ببینم چی میگی

- ببین کوروش از همون روز اول که مریم اینا رو با دوستاش توی پارک دیدیم

از آزاده خوشم اومد... اول بخاطر ظاهرش بود

- جون به جونت کنن بی شعوری فقط به خاطر ظاهر؟؟؟

- میزاری حرفمو بزنم یا نه؟ دارم میگم اون اولاً... ولی وقتی که گذشت شیفته

اخلاق و رفتارش شدم... کم کم بهش علاقه پیدا کردم

- جدی؟؟؟ مبارکه

- هه چه مبارکی؟ اون به من توجه زیادی نمیکنه... همیشه به جوری از دستم

درمیره... دیگه نمیدونم چیکار باید بکنم

- بهش بگو دوسش داری

- چی میگی کوروش... حرفی بزن که خودتم باورش داشته باشی... من نمیتونم

از غرورم بگذرم آگه بگه نه چی؟ آگه حسم به طرفه باشه؟؟ اصلاً خودت آگه

جای من بودی حاضر به اعتراف میشدی؟؟

- معلومه که نه... تو که منو میشناسی... منم و غرورم... عشق چیز مزخرفیه منم

حاضر نیستم هیچوقت بخاطرش از غرورم بگذرم

- پوف دارم دیونه میشم

-حالا قضیه امشب چه ربطی به آزاده داشت؟؟

-خب...چیزه

-چیه؟؟؟

- خواستم به مریم بگی که آزاده رو هم باخودش بیاره

-چـــــی؟؟؟

-داداش بخاطر من...جان من... این یه دفعه رو بیخیال غرور شو و بزنگ به

مریم بهش بگو آزاده رو هم بیاره...اوکی؟

-آخه چجوری؟؟

-داداش کار خودته.یه کاریش کن دیگه

این و گفتم اومد سمت تف مالیم کرد

-من رفتم حموم فعلا

-آه.صدبار بهت نگفتم منو نب*و*س...تف مالیم کردی خوب عنتر

- فدات

-بمیر فقط اشکان

خدا....حالا من چطور بزنگم به مریم؟؟ به چه بهونه ای ازش بخوام آزاده رو

بیاره؟؟؟ خدا از زمین ورت داره اشکان

به سمت اتاقم رفتم و بعد از تعویض لباسام رو تختم ولو شدم

حالا چجوری از مریم بخوام آزاده رو بیاره؟به چه بهونه ای؟

چه بهونه ای داره آخه... مطمئنا مریم از قضیه این دو تا یه بوهایی برده خنگ که نیست!! از بس که این اشکان خاک بر سر ضایعست.

گوشیمو از روی میز برداشتم و شماره مریم و گرفتم

-بله

-سلام

-سلام... هوم؟

-هوم چیه دختر؟

-ای بابا... بله؟؟

-آفرین

-کارتو بگو دیگه.. هزار تا کار و بدبختی سرم ریخته

این الان خیلی شیک داره میگه مزاحمی

-اوکی... خواستم بگم که آزاده رو هم امشب باخودت بیار تولد!

-چی؟ آزاده؟ اون برای چی؟؟؟

-بیارش... اشکان تنهاست!! بعدشم فکر کنم توام از رفتارای این دو تا یه

چیزایی دستگیرت شده

-خیلی خب به فرض که چیزی هم بینشون باشه به من چه؟؟؟

-یعنی چی به من چه؟ بین مریم خودت نمیزاری... من خیلی محتر ما نه

خواهش کردم که آزاده رو هم باخودت بیاری

-چی؟ تو خواهش کردی؟ کی خواهش کردی؟ من که چیزی نشنیدم!!!

وای خدایا یه درصد هم فکر نکن که من ازاین جلبک خواهش کنم. به گروه

خونیم اصلا میخوره آیا؟ نه شما بگین میخوره؟

یه کت شلوار نک مدادی که آسیتای کتم رو بالا زده بودم با پیرهن سفید و کروات عسلی که مثلا با لباس مریم ست بشه.. پوشیدم ساعتو دستم کردم یه دوشم با عطرم گرفتم، سویچمو برداشتم د برو که رفتیم از پله ها که پایین میومدم اشکان و دیدم.... اوووف عجب تییی زده واسه آزاده جونش

_ میبینم خوش تیپ کردی اشکان

_ نه که تو اصلا خوشتیپ نکردی؟ ولمون کن بابا

_ چته اعصاب نداری؟

_ خب من میدونم که آزاده نمیاد الکی دارم میام

_ خدا رو چه دیدی شاید اومد... تو با ماشین خودت میای دیگه؟

_ آره

_ خب پس بریم

سوار ماشینامون شدیم و راه افتادیم سمت خونه مریم اینا ر سیدم در خون شون یه تک زدم بیاد بیرون چند دقیقه گذشت دیدم نمیومد... خدا یا این می خواد باز منو حرص بده... خوبه میدونه بدم میاد معطل بشم.. از ماشین پیاده شدم و بهش تکیه دادم، اشکانم پیاده شد اومد پیش من سرم پایین بود که صدای بهم خوردن در شون رو شنیدم سرمو که بلند کردم هنگ کردم

وای خدا انگار داشتم به یه فرشته نگاه میکردم خیلی خوشگل شده بود.... فقط مات صورتش شده بودم اونم داشت به من نگاه میکرد... ولی اون زودتر به خودش اومد

یعنی خاک تو سرت کوروش همینجور داشتی برو بر نگاه دختر مردم نگاه
میکردی؟؟؟

دیدم آزاده ام کنار مریمه دارن به سمت ما میان
مریم و آزاده: سلام

_ سلام

اشکان فقط سر تکون داد یعنی خلی بیش نیست... اینجوریم می خواد دل
آزاده رو به دست بیاره دیدم جو سنگین شده گفتم
_ خب بریم دیگه دیر شد

در و باز کردم و نشستم که دیدم هنوز دخترا وایسادن نگاه میکنن شیشه رو
آوردم پایین

_ چیه چرا سوار نمیشین؟

مریم: خب ما سوار کدوم ماشین بشیم؟

_ این که سوال نداره تو با من میای آزاده هم میره با اشکان
آزاده: اوکی

آزاده رفت تا سوار ماشین اشکان بشه... اونا رفتن... مریمم اومد سوار ماشین
شد پامو گذاشتم سر گاز و راه افتادم

همینطور که نگاهم به جاده بود گفتم:

مریم دیگه تکرار نکنم درست رفتار کنی ها

_ ای بابا یکی نیست به خودت بگه!!! تو درست رفتار کن نگران من نباش

_ اتفاقا من نگران توام چون کلا دست و پا چلفتی هستی

_من دست و پا چلفتیم؟؟؟ برو تو آینه نگاه خودت بکن بعد حرف الکی بزن
بچه!!

_باشه بابا دست و پا چلفتی نیستی، فقط بحث و تموم کن که واسه اونجا
اعصاب داشته باشیم

مریم

آخ که من از دستش دق نکنم خیلیه وایستاده پرو پرو میگه تو دست و پاچلفتی
هستی!
جوجه اردک زشت...

البته خیلی هم زشت نیستا امشب که خیلی خوشگل شده.
_رسیدیم

با صداس به خودم اومدم و از ما شین پیاده شدم آزاده اینا هم ر سیدن اونا که
پیاده شدن داشتیم میرفتیم سمت در ورودی که کوروش گفت
_چیزی یادت نرفته؟

_نه! چی یادم رفته؟

_مثلا قراره نقش جی افم رو بازی کنی پس چرا انقدر فاصله؟؟؟
بعدش با انگشتش فاصله ها رو نشون داد... بازو شو آورد جلو... پوفی کردم و
دستمو دور بازوش حلقه کردم بعدشم راه افتادیم رفتیم سمت خونه.
اوه اوه عجب صدای آهنگ بلنده انگار اومدیم دیسکو!!

وارد که شدیم پیش خدمت یه اتاق رو نشون داد که بریم اونجا لباسامونو

عوض کنیم

اشکان: ما منتظرتون میمونیم تا برگردین

یه سر تکون دادیم با آزاده رفتیم سمت اتاق لباسامون رو عوض کردیم

دستشو گرفتم با هم رفتیم بیرون که چشمم به شمیم خورد

_ اه اه نگاه کن میدونی چیه آزاده؟ من به این آلرژى دارم...یعنی میبینمش

هاااا...حالت تهوع بهم دست میده!!

آزاده: مریم نمى خواد حرص بخورى ولش کن بیا بریم

_ آخه آزاده نگاه کن این چه وضعیه؟؟

تو همین لحظه شمیم چشمش به ما افتاد و اومد سمتون

شمیم: وایای مریم جون خیلی خوش اومدی خوشحالم کردی اومدی تو هم

همین طور آزاده جوون

من: ممنون تولدت مبارک

شمیم: ممنونم عزیزم بگو ببینم تنها اومدین؟؟ بی افی چیزی... آخه دختر تنها

هم میاد تولد؟؟

یه پوزخند زدم و گفتم: تنها که نیومدم!!! اما بی اف خودت کو؟

_ راستش هنوز کوروش جون نیومده؟

گفت کوروش؟ نکنه منظورش همین کوروشه خودشیفته خودمونه؟

من: کوروش؟ کدوم کوروش؟

—پسر عموم دیگه

یا قمر بنی هاشم آخه پرویی در چه حد؟؟ نگاه آزاده کردم که دیدم چشماش اندازه توپ تنیس شده.

تو همین لحظه دست یکی دور کمرم احساس کردم.

برگشتم دیدم کوروش

کوروش: سلام شمیم تولدت مبارک

اشکان: تولدت مبارک

شمیم: سلام کوروش جون سلام اشکان خوش اومدین ممنون تو خوبی

کوروش جونم؟ چرا اونجا وایسادی بیا پیش من.

بعدشم دستشو کشید سمتش حلقه دستای کوروش دور کمرم بیشتر شد...

کوروش: میبینی که دوست دخترم کنارم وایستاده... پس همینجا عالیه.

قیافه شمیم یعنی دیدن داشتا... دیدن.

شمیم: چ... چ... ییییی؟ دوووس..ت دخترت؟....

دیدم خیلی ضایعه ست حرف نزنم واسه همین گفتم: آره دوست دخترش

شمیم نگام کرد

—یعنی چی؟ کوروش تو منو دوست داشتی... یعنی چی که این دختره رو با

خودت آوردی؟؟

باز گفت این اوادم جوابشو بدم که....

کوروش: صدبار گفتم من هیچ علاقه ای به تو ندارم نداشتم... بلکه ازت متنفرم

هستم بعدشم از این به بعد به مریم توهین کردی یعنی به، من توهین کردی

افتاد؟

بعدم منو به سمت دیگه هل داد و رفتیم سر صندلی ها نشدستیم نمیدونم این

اشکان و آزاده باز کجا غیبتشون زدا!

کوروش:عجب کنه ایه بیشعور

بعد اداشو در آورد

کوروش:تو که منو دوست داشتی....زاغارت من پیام تو رو دوست داشته

باشم؟هه..

من فقط نشسته بودم و میخندیدم

کوروش:هان؟ به چی میخندی؟

_چی؟من؟به هیچی..شما به حرص خوردنت ادامه بده

بعدش دوباره زدم زیر خنده او مد چیزی بگه که گفتم:من میرم دستشویی الان

میام

_باشه منم تا بیای میرم پیش بچه ها

سری تکون دادم و رفتم دستشویی...

وقتی اوادم بیرون دیدم شمیم وایستاده با کوروش بحث میکنه

حرصم گرفت رفتم سمتشون و دستمو دور بازو کوروش حلقه کردم و گفتم

_بین شمیم من یه بار به تو گفتم که...

هنوز حرفم کامل نشده بود که کوروش منو به سمت خودش کشید و

دستشو دور کمرم حلقه کرد و با لبخندی که تا حالا ازش ندیده بودم گونمو

ب*و*سید و گفت :

– بریم قربونت برم وقتتو هدر نده این نمیخواه بفهمه بریم عزیزم
برق چشمایه کوروش یه جوری بود یه لحظه احساس کردم اون عزیزمه اخرشو
جدی گرفته!! هر چند که خودمم بعید میدونم اون عزیزم جز نقشه بوده باشه
هنوز یه قدم برندا شته بودم که اون چند شه بیریخت جلومونو گرفت با صدایه
خیلی بلندی گفت :

– ببین دختره نمیدوم از کدوم قبرستونی پیدات شده اما بهتره پاتواز زندگیه منو
عشقم بکشی بیرون

از اینکه کوروش و با کلمه عشقم معرفی کرد خیلی ناراحت شدم درسته که
اصلا به من ربطی نداره اما ناراحت شدم دلم یجوری شده بود
برگشتم سمتشو گفتم: حالا تو گوش کن دختره ی کنه اگه تا امروز قصدم از
رفاقت با کوروش فقط سرگرمی بود از الان به بعد بخاطره این زر زرایه تو هم
که شده باشه به صورت خیلی جدی رابطمونو حفظ میکنم افتاد یا بندازم
واست ؟

شمیم: کوروش ببین به من میگه کنه

نذاشتم کوروش حرفی بزنه

– نی نی کوچولو نکنه کوروش بزرگترته؟ مشکل داری به خودم بگو
– کنه تو ای و جد و ابادت نت کنه بوده که تو ام اینجوری شدی کنه معلوم
نیست بابات چه نونی داده خوردی

از صدای شمیم توجه همه به سمتمون جلب شد

– احترام خودتو نگهدار شمیم

– مثلا اگه نگه ندارم چی میشه ؟

با زوری که از خودم بعید میدونستم زدم تو دهنش

کوروش با تعجب صدام زد

– مریم

برگشتم و هر چی نفرت تو وجودم بود و تو چشم‌مام ریختم و زل زدم تو

چشم‌اش... داغی اشک‌رو گونم حس کردم

– هیچ وقت نمیدارم کسی به خانوادام توهین کنه

بعدم از اون محیط بی مزه و مسخره زدم بیرون حتی مانتومم برنداشتم فقط

میخواستم برم انقدری که دیگه هیچ کس پیدام نکنه همین‌جور که میدویدم

دستم از پشت کشیده شد و بعدم تو یه جایه گرم فرو رفتم

سرمو بلند کردم

کوروش بود...

با چشمای اشکیم بهش زل زدم، باد ستاش، اشکام رو پاک کرد، صورت‌موقاب

گرفت و گفت: متاسفم مریم، همش تقصیره من بود، نبا ید می‌آورد مت

نباید. منو ببخش

پشیمونی تو چشم‌اش داد میزد

به هر حال اون تقصیری نداشت... تقصیره اون دختر عموی بی‌شعور شه، اخ که

باز یادش افتادم دختره نکبت!

یه نگاه به خودم و کوروش کردم، من چرا تو حلق این جلبکم؟؟؟

وضعیتمون جوری بود که من روبه روی کوروش با فاصله خیلی کم ایستاده

بودم، کوروش دستش رو بازو هام بود، دستای منم روسینش

سریع به خودم اوادم و دستام رو برداشتم و عقب کشیدم

و جدانم □ تو الان خجالت کشیدی؟؟ مریم و خجالت؟

- اه باز تو پیدات شد؟

- خیلی خب رفتم بی لیاقت

کوروش: مریم؟

اخری چه بالطافت صدام میکنه شمیم فدات

سرم رو بالا اوردم و نگاش کردم

- هوم؟

- هنوز از دستم ناراحتی؟

- نه! تو که تقصیری نداشتی

- نه تقصیره من بود

- گفتم که تقصیره تو نبوده و نیست!

- نباید میاوردمت به این جشن، پس تقصیره منه

- حالا که اوادم، زمان رو که نمیشه به عقب برگردوند، درضمن تو اصلا

تقصیری نداری پس بیخیال

- بازم متاسفم

- ای بابا چقد عذر خواهی میکنی تو!

- خب چون مقصرم... حالا بریم

- کجا؟

- خونه، فکر نکنم دیگه دلت بخواد بمونی اینجا

- باشه بریم، فقط ازاده و اشکان کجان؟

- نمیدونم والا، اول مجلس غیبتشون زد، حالا بیابریم پیداشون میکنیم
- باشه

با هم همه جا رو گشتیم... ولی اثری از آزاده و اشکان نبود... معلوم نیست
کدوم گوری رفتن

- کوروش زنگ بزن اشکان بین کجان؟

- باشه الان زنگ میزنم

گوشیشو از تو جیبش در آورد و شماره اشکان و گرفت

- الو اشکان معلومه کدوم گوری رفتین؟

-

- خب؟؟

-.....

- چی؟ حالا چی گفت؟

-....

نمیدونم این اشکان گور به گوری چی گفت که کوروش خندید و با خنده

گفت □ جدا؟ باشه، فقط زود برگردین فعلا

تا قطع کرد سریع پرسیدم

- چیشد؟ کجان؟

- هیچی رفتن بیرون

-وا؟! یعنی چی کوروش

-مریم بخدا حوصله تعریف ندارم خودت بعدا از آزاده بپرس

-نمیمیری جوابمو بدی

موهامو پشت گوشم فرستاد و با یه لبخند مهربون گفت □ توام نیممیری از

آزاده بپرسی خانوم کوچولو

این چرا دوباره این مدلی شد؟

فکر کنم سیستماش قاطی کرده

آب دهنمو قورت دادم و گفتم □ میگم کوروش

دستمو گرفت و همین طور که به سمت ماشین میرفتیم گفت:بله

او هوک چه با ادب!

میگم سیستماش قاطی کرده نگین نه!!!

-میشه بگی چرا با شمیم اینجوری میکنی؟ اصلا دلیلش چیه؟

بدون اینکه حرفی بزنه سوار ماشین شد

این الان یعنی خفه،سوالت بی ربط بود، جوابی نداره!!!!

پووووووف...من آخر از دست این و اخلاق گندش دیونه میشم

در ماشین و باز کردم و نشستم

-ازت سوال پرسیدم....خیلی خوب میشه همین طور که شنیدیش جوابم بدی

-یه بار بهت گفتم بازم میگم سوالی که بی ربط باشه جواب نمیدم اوکی؟

نگاهمو ازش گرفتم و چیزی نگفتم...اونم راه افتاد

دستش و دراز کرد و ظبط رو روشن کرد

دارم عاشق میشم این از احساسم پیداست
چقدر این حادثه تو این لحظه زیباست
از این جای دنیا دلم میخواد تنها
تو باشی همخونم بمونی تو دنیا
وابستت شدم شدیداً دوست دارم
میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
وابستت شدم شدیداً دوست دارم
میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
مراقبت بودم تمام روزا رو
نباشی تو دنیا
نمیخوام دنیا رو
واسه تو چشمامو روی دنیا بستم
همیشه زندگی رو با تو میخواستم
وابستت شدم شدیداً دوست دارم
میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
وابستت شدم شدیداً دوست دارم
میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
وابستت شدم
احمد سعیدی □ ریکال

تا خواننده شروع کرد به خوندن اونم همراهش خوند.

جلیک چه صداییم داره... لبخنداش کم بود صدایم اضافه شد

به صد ندلی تکیه دادم و با تعجب داشتیم نگاهش میکردم... هر جا که میگفت... وابستت شدم شدیداً دوست دارم... یه لبخند تحویلیم میداد و نگاهشو ازم میگرفت...

خداییش تو هنگ رفتاراش موندم... نکنه حرفای آزاده درست باشه و این شلغم عاشقم شده باشه؟!!!!

نه... نه... امکان نداره... آگه واقعا منو دوست داشت تا حالا بهم گفته بود... پس هیچ حسی به من نداره

وجدان بی وجدانم □ تو چی؟ توام هیچ حسی بهش نداری؟

- معلومه که ندارم... کدوم آدم الاغی میاد عاشق این خودشیفته بشه؟
- یه آدم الاغ مثل تو

- وجدان اعصاب مصاب ندارم همچین میزنمت که زمین و ماچ کنی!
وجدانم:!!!

آره همینه... آدم دیگه از پس وجدانش نتونه بر بیاد خاک برسری داره.

داشتیم با تعجب بهش نگاه میکردم که با خنده گفت □ چیه؟؟؟ واسه چی اینجوری نگاه میکنی؟ پسر خوشگل تا حالا ندیدی؟
- هه.. آقا رو... تو خوشگل باشی خوشگلا کجا برن؟؟؟

-هه... خانومو همینجوریش دخترا پشت سرم غش میکنن روانه بیمارستان میشن، تو الان باید از خدات باشه که با منی!
- بذار اونایی که غش کردن از بیمارستان مرخص شن تخت خالی گیرم بیاد... بعدا تصمیم میگیرم غش کنم یا نه خودشیفته!

پوزخندی زد و نگاهشو ازم گرفت
تا خونه حرفی نزدیم از ماشین پیاده شدم و یه خدافظی سرسری کردم و رفتم تو خونه

همه خواب بودن کفشامو در اوردم و رفتم تو اتاقم
خودم و پرت کردم رو تخت
تمام اتفاقای امروز از جلو چشمم رد شد
برخوردش توی بازار جلوی شمیم بعد از دعوا توی ماشین وای خدا دارم دیونه
میشم سرم داره میترکه

خدا اخر وعاقبت ما رو بااین کوروش به خیرکنه
اونقدر فکر وخیال کردم که نفهمیدم کی چشمم بسته شد و خوابم برد
صبح باصدای زنگ گوشیم ازخواب پریدم
با بی حالی دستمو دراز کردم وبدون نگاه به صفحه گفتم: هوووم؟؟
ازاده: مرررگ هوم هنوز خوابی گور به گوری؟؟
-خفه بمیر منو از خواب نازم بیدارم کردی جیغم میزنی
-بلندشو دیگه میدونی ساعت چنده؟؟؟

-ازاده اون صدات رونبری،قطع میکنما حالا مگه ساعت چنده؟

-ساعت یک ظهره بیشعوررر

-چی؟؟؟؟

-مریم بلندمیشی یا پیام با کاردک جمعت کنم!

-خب بابا گمشو من برم مستراب

- برو بمیر

-بای

من چرا اینقدر خوابیدم؟؟؟

هیچکسم که ماشا حواسش به من نیست

اصلا این آزاده گور به گوری چیکارم داشت که زنگ زد

رفتم دست و صورتم رو شستم و از اتاقم اومدم بیرون

داد زدم:مامان مامــــی مام

وا پس کجاست؟

همینطور که نگامو این ور اون ور میچوخوندم یادداشت رویخچال نظرمو

جلب کرد

ازطرف مادر گرامیم بود نوشته بود که رفته خونه خاله غذا هم تو یخچاله گرم

کنم بخورم

این مامان منم از هر طرف بگی سر از خونه خالم درمیاره

بعد ازاینکه غذامو خوردم رفتم داخل اتاقم

سراغ گوشیم رفتم دیدم یازده تماس بی پاسخ دارم

یا قمر بنی هاشم چه خبره

همش از آزاده خره بودن!

شمارشو گرفتم بعد از سه تا بوق برداشت

آزاده: معلومه کدوم قبرستونی هستی نکبت؟؟؟

-خوب رفته بودم غذا بخورم جلبک ، حالا کارتو بگو چه مرگته؟

-عصر که میای؟؟

-کجاااا؟

- یمن.

- لوس نشو ، کجا؟؟

- بابچه ها میخوایم بریم دور دور

- بچه ها کیان؟؟

-رو راست بهت میگم من یاسمن، بهار، اشکان، مهران، سعید و کوروش

-عه اون خودشیفته ام هست؟حالا که اینجوریه من نمیام

-زهرمار و من نمیام غلط میکنی نیای آماده باش میایم دنبالت

-بیام که چی بشه شماها میرن پی خودتون من تنها میمونم نیام بهتره

-کی گفته تنها می مونی پس اون کوروش چیکارست؟

-کی؟اون مجسمه ابوالهل و میگی؟

-پ ن پ عمه ی گرامی شو میگم اصلا خودش بهم گفت زنگ بزnm تورو هم

هرجور شده راضی کنم بیای

-نه!! خدایی خودش گفت؟

-اره خودش گفت واسه چی تعجب میکنی؟ من که بهت گفتم دلش اهم اهم شده توی شتر باور نمیکنی

-چی بگم آخه این اگه منو دوست داشته باشه این مدلی باهام رفتار نمیکنه
-چه مدلی؟ اصلا تو بیا باهم حرف میزنیم

-اوکی میام آها داشت یادم میرفت تو و اشکان دیشب کجا غیبتون زد؟
آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت □ حالا تو بیا اونم بهت میگم
-باشه

-آماده شیا میایم دنبالت فعلا

-باشه فعلا

گوشیمو پرت کردم رو تخت و رفتم سراغ کمد لباسم

خب حالا چی بپوشم؟

آها فهمیدم

مانتوی سورمه ایم با شالو شلوار سفیدم و در آوردم و پوشیدم یه آرایش نیمه
غلیظم کردم و آماده نشستم رو تخت گوشیمو برداشتم به آزاده اس دادم آماده
ام اونم گفت یه ده دقیقه دیگه میرسن

دراز کشیدم و به حرفای آزاده فکر کردم یعنی واقعا اون خود شیفته منو دوست
داره؟!

- خب آره دیگه احمق رفتارش و یادت بیار تو بازار... تو تولد... تو ماشین
خوب فکرکن مرض که نداره بیخودی نیشش و شل کنه... مرض که نداره
رفتارایی که ازش بعیده بکنه لابد میخوادت دیگه

این وجدانم بعضی وقتا راست میگه ها ولی منه الاغ بهش توجه نمیکنم

-خب آگه. منو دوست داره چرا اینقدر ضایعتم. میکنه!؟

کل کل میکنه!؟ چرا هیچی نمیگه!؟

با افکارم درگیر بودم که صدای اف اف بلندشد

کیفمو از روی تخت برداشتم و کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون تا درو باز

کردم مثل دیروز مستقیم رفتم تو ملاج کوروش

-چته دختر!؟ یواش ترم بیای خدا قبول میکنه

بیا این با این اخلاق گندش با این رفتار سردش چه جور عاشقمه!؟

خداییش دلمو به چی این خوش کنم!؟

چیزی نگفتم بی توجه به حرفش در و بستم

رفتم پیش آزاده و اشکان

آزاده تا منو دید پرید بغلم و ماچم کرد بعدم زیره گوشم گفت:

_ جونه مادرت امروز سر به سر کوروش نذار باشه؟

سرم و تکون دادم و سعی کردم بهش بفهمونم که آگه اون به من کار نداشته

باشه من کاری باهاش ندارم

با هم سواره ماشین شدیم و راه افتادیم سمت مقصد

_ خب حالا کجا میخوایم بریم

اشکان □ الان داریم میریم پیش بقیه

_ اها

دیگه چیزی نگفتم و به اهنگ گوش دادم

سر درد خیلی بدی گرفته بودم انگار تو مغزم میخ میکوبیدن

سعی کردم اهمیت ندم اما مگه میشد بی اراده داد زدم کم کن اون لعنتیو

آزاده با تعجب گفت □ خوبی مریم

_ ا...ا...ر...ه

_ مطمئنی

_ آره دیگه چقدر میرسی

_ آخه قیافت اینطور نشون نمیده

_ اه ولم کن آزاده

کوروبش بدون حرف ضبط و خاموش کرد نیم ساعت گذشت سردردم بهتر که

نشد هیچ بدترم شد چشمم همش سیاهی میرفت دیگه داشت اعصابم و خورد

میکرد

_ میشه بزنی بغل

_ چرا؟

_ حالم خوب نیست

_ باشه

سریع زد بغل فوری پیاده شدم کوروبش پشت سرم اوامد

_ مریم چپشده

_ نمیدونم سرم خیلی درد میکنه همش چشمم سیاهی میره

_ میخوای برگردیم

_ نه خودش خوب میشه

– یعنی چی که خودش خوب میشه؟ حداقل بیا بریم دکتر

– گفتم که خودش خوب میشه

– ولی

– ولی و اما و اگر نداره دیگه گفتم که خوب میشه

– باشه هر جور راحتی

بعدم رفت تو ماشین

یکم بیرون موندم و بعد رفتم تو ماشین

آزاده: خوبی مریم

– آره خوبم

کوروش ماشینو روشن کرد و راه افتاد یکم بعدم رسیدیم دم پارکی که با بچه ها

قرار گذاشته بودیم

وقتی رسیدیم بچه ها منتظر مون نشسته بودن

به سمتشون رفتیم

مهران □ چه عجب اومدین داشتیم نا امید میشدیم

اشکان □ تقصیر ما نبود به من اشاره کرد از ایشون بپرس چرا دیر اومدیم

مهران همین سوالو ازم پرسید ولی نای حرف زدن نداشتم. و رفتم رو چمن

نشستم

آزاده و یاسمن و بهارم اومدن کنارم

یاسمن □ خوبی مریم؟ چرا اینقدر بی حالی

-خوبم فقط نمیدونم این سر درد لعنتی سر و کلش از کجا پیدا شد؟ دیشبم تا حدودی سرم درد میکرد ولی نه به این شدت

بهار □ میخوای بریم دکتر؟

لبخندی زدم و گفتم □ خوب میشه یه سر درد سادس

بهار □ به هر حال یه سردرد ساده ام که باشه باید جدیش بگیري خدایی نکرده
اگه...

آزاده پرید و وسط حرفش و گفت □ زبونت و گاز بگیر بین از یه سر درد به کجا
کشید!!! ولش کنین حالا بگین من دیشب چیکار کردم؟؟

یاسمن □ چیکار کردی؟؟

آزاده □ دیشب....

-خانوما ما رو هم تو جمع تون راه میدین؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم دیدم سعید

آزاده □ فعلا جمعمون خصوصیه

سعید □ آهان اون وقت چی میگین که خصوصیه؟

آزاده □ به تو چه بچه!

با این حرف آزاده همه زدن زیر خنده

اشکان □ ولش کن سعید بیاین بریم بعدم رو به ما گفت □ حرفای خصوصیتون

تموم شد بگین بیایم

آزاده □ باشه

اونجا با فاصله کمی از ما سمت چپمون نشستن

آزاده □ خب چی می‌گفتم؟ آها یادم اومد دیشب با مریم اینا رفتم تولد اون دختر
فیسیه هست شمیم

یاسمن □ خب!؟

آزاده □ مریم و کوروش رفتن تو خونه منم داشتم دنبالشون می رفتم که اشکان
دستم و گرفت و گفت باهام حرف داره حرفایی که حتما باید بشنوم
بهار □ خب چی گفت؟

آزاده □ باهم رفتیم تو پارکی همون نزدیکی بود

گفت که از وقتی تو رو تو پارک دیدم یه حسایی بهت پیدا کردم ولی جدیش
نمیگرفتم هرچی بیشتر میگذشت حسم پر رنگ تر میشد میخواستم زودتر از
اینجا بهت بگم ولی پای غرورم در میون بود میترسیدم حسم یکطرفه باشه و
غرورم له بشه ولی امشب تصمیم خودمو گرفتم تا بهت بگم آزاده من دوست
دارم

یاسمن □ وایایای چه رمانتیک

بهار □ تو چی گفتی!؟

آزاده □ منم دوسش داشتم وقتی که گفت دوسم داره داشتم بال در میاوردم

یاسمن □ حتما پریدی بغلش ماچش کردی؟

آزاده □ آره!!!

بهار □ نه.....!!!! خاک تو سرت

آزاده □ نه بابا شوخی کردم فقط گفتم حسست یکطرفه نیست منم دوست دارم
منم میخواستم بهت بگم ولی میترسیدم احساس مو پس بزنی واسه همین
سکوت کردم

یاسمن □ خوبه انشالله به پای هم پیرشین

بهار □ خوش بخت شین مبارکه خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرد
دوتاتون خلین!

همه خندیدن. من که تا اون موقع فقط شنونده بودم لبخند کم رنگی زدم و
گفتم □ واست خوشحالم آزاده

آزاده □ مرسی عشقم... مریم

-هوم؟!

-مطمئنی خوبی؟!

-آره دیونه خوبم

-خوبه

بعدم رو کرد به اون دلککا و گفت □ آقایون حرفای خصوصیمون تموم شد

تشریف بیارین

کوروش

با پسر دوره هم نشستیم تا حرفای به قول خود شون خصوصیشون تموم شه اشکانم واسه بقیه تعریف کرد که دیشب چیکار کرده داشتیم با پسر مسخرش میکردیم و سرکارش میداشتیم که

– آقایون حرفای خصوصیمون تموم شد تشریف بیارین

ماهم با خنده رفتیم سمتشون همین که نشستیم متوجه رنگ پریده ی مریم شدم خیلی نگران بودم اما از یه طرف نميخواستم متوجه نگرانیم بشه رو به آزاده گفتم □ آزاده چی به مریم گفتی اینجوری رنگش پریده

– هیچی بخدا

– خب بابا حالا چرا ترسیدی؟

– من نه ترسیدم

– کاملاً مشخصه

امروز تکلیفم و با خودم روشن میکنم باید بفهمم حسم به مریم عشقه یا نه از جام بلند شدم و گفتم
مریم یه دقیقه میای؟؟

با این حرفم نیش اشکان باز شد با پام خیلی نامحسوس زدم بهش که نیش و
ببند

مریم: اره الان میام

بعدم بلند شد و اومد سمتم با هم همقدم شدیم و راه افتادیم

– بریم اون سمت

– چرا؟

_ آخه اونجا یه پرتگاه باحال داره

_ دمت گرم آقا من نوکرتم سمت پرتگاه نرو من تازه کمرم خوب شده

_ نترس دیوونه حواسم بهت هست

_ قول دادیا

_ قول دادم

تا رسیدن به پرتگاه نه من حرفی زدم نه مریم بعد از اینکه رسیدیم یکم تو

سکوت گذشت مریم گفت

_ نمیخواهی بگی چیکارم داری؟

_ مریم

_ هوم؟!

_ میشه یه سوال بپرسم

_ آره بپرس

شک داشتم بپرسم یا نه اما بالاخره که باید یه جوری شروع میکردم

_ عشق چجوریه؟

جا خورد

_ چی؟؟؟؟

_ همون که شنیدی عشق چه جوریه؟!

_ خب به نظرم عشق

پریدم وسط حرفشو گفتم

_ نمیخوام عشقو تعریف کنی آدم عاشقو تعریف کن

_ خب تو گفتی عشق چجوریه؟؟

_ بخشید بد گفتم حالا تو اینو بگو

_ خب آدم عاشق وقتی معشوقش و میبینه ضربانه قلبش تند میشه یه احساس مسئولیت در مقابل معشوقش داره حتی اگه پیشش نبا شه همش به اون فکر میکنه در مقابل بقیه ازش دفاع میکنه وقتی اشک و ناراحتی معشوقشو میبینه عذاب میکشه ..

هر جمله ش که تموم میشد لبخندم عمیق تر میشد پریدم تو حرفشو گفتم :

_ پس فکر کنم عاشق شدم

_ عاشق شدی؟! تو و عشق!؟!

این و گفت و پقی زد زیر خنده

_ آره عاشق شدم عاشق یه دختره مغرور و لجباز

همین طور میخندید گفت □ شوخی میکنی کوروش من باور نمیکنم

نفسم و پر صدا بیرون دادم و گفتم □ ای کاش شوخی بود خودمم هنوز باور

ندارم

تو چشمام نگاه کرد و گفت □ دوستت داره!؟!

تو چشماش نگاه کردم.

_ نمیدونم

مریم

با هر بدبختی بود تونستم به کوروش اطمینان کنم و دنبالش برم لبه پرتگاه از سکوتش میشد فهمید که با خودش در گیره و نمیدونه از کجا شروع کنه اما خب دلسوزی من باعث نمیشد از فضولیم کم کنه.... واسه همین پرسیدم

– نمیخوای بگی چیکارم داری؟

– مریم

– هوم؟!؟

– میشه یه سوال بپرسم

میخواستم بگم نه و بزnm تو برجکش اما پشیمون شدم

– آره بپرس

یکم صبر کرد انگار هنوز شک داشت پرسه یا نه

اما بالاخره گفت:

– عشق چجوریه؟

عشق؟؟؟ نکنه عاشق شده!؟

با صدای نسبتا بلندی گفتم:

– چی؟؟؟؟؟

– همون که شنیدی عشق چه جوریه؟

تا اوادمم راجبه عشق بهش توضیح بدم پرید تو حرفم و سوالشو عوض کرد

– نمیخوام عشق و تعریف کنی آدم عاشقو تعریف کن

تمام حسایی که یه جورایی تو این مدت تو دلم نسبت به خودش داشتم و

توصیف کردم با هر جمله عمق لبخندش بیشتر میشد و قلب من لرزشش

بیشتر

وقتی حرفام تموم شد گفت :

– پس فکر کنم عاشق شدم

– عاشق شدی تو و عشق؟؟

بعدم زدم زیره خنده درست که میخندیدم اما ته دلم داشتم داغون میشدم

– اره عاشق شدم عاشقه یه دختر مغرور و لجباز

– شوخی میکنی کوروش من که باور نمیکنم

– کاش شوخی بودم خودمم هنوز باور ندارم

تا خواستم بپرسم کی و دوست داره آزاده مزاحم پرید وسط بحثمون و گفت که

کارمون داره منم به اجبار دست از سر کوروش برداشتم

اون روز کلی با دخترا خندیدیم و سر به سر پسرا گذاشتیم همه میخندیدن جز

کوروش خیلی تو فکر بود حتما داره به اون دختره فکر میکنه.

آخر شب کوروش منورسوند در خونه و رفت درو باز کردم و رفتم داخل بعد

از سلام و احوال پرسیدم با بقیه رفتم تو اتاقم لبا سامو در اوردم و رو تخت دراز

کشیدم به سقف زل زدم و به کوروش فکر کردم یعنی کی و دوست داره اینقدر

به این موضوع فکر کردم تا خوابم برد

با سر درد شدیددی که شده بودم از خواب بیدار شدم

یعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه تا یه چیزی بخورم

–سلام مامان

–سلام چه عجب از خواب بیدار شدی

نشستم پشت میز

-مگه ساعت چنده؟

-یک

-چیی؟؟؟

-درد چی چرا جیغ میکشی؟

-واقعا ساعت یکه؟

-آره

-مامان

منتظر نگام کرد

-سرم خیلی درد میکنه یه قرصی چیزی بده بخورم دارم میمیرم

استکان چایی رو جلوم گذاشت و گفت □ سرت درد میکنه؟ تو که تا حالا

سابقه سر درد نداشتی

-آره نداشتم یه دو سه روزی خیلی کم بود ولی از دیروز شدید شده انگار یکی

تو سرم داره میخ میکوبه

-باشه حالا صبحونت و بخور با شکم خالی که همیشه قرص بخوری

یکم از چایی مو خوردم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم

بعد از صبحونه یا بهتره بگم ناهار

رو کاناپه دراز کشیدم تا یکم سر دردم بهترشه کم کم چشمام گرم شد و

نمیدونم کی خوابم برد که باصدای گوشیم از خواب پریدم

گوشی مو از رو میز برداشتم

کوروش بود

چندتا نفس عمیق کشیدم تا ضربان تند قلبم کمتر شه

-الو

-الو سلام

-سلام

-خوبی؟!

-خوبم

-خوبه که خوبی سرت چی؟! الان بهتر شده؟

-آره سر دردمم بهتره

-خوبه

-میگم زنگ زدی فقط هی بگی خوبه؟

-هان؟ چی؟ نه نه

-پس چی؟!

-میدونی مریم چیزه

-چیه؟!

نفسش و پر صدا بیرون داد

-هیچی

پوف باز هیچی گفتنش شروع شد وقتی میگه هیچی حتما یه چیزی هست

ولی نمیخواه بگه

-راحت باش به من بگو اگه به عنوان دوستت قبولم داری؟!

-فقط دوست؟

-آره دوست مگه منو تو الان باهم دوست نیستیم؟

یه آه کشید و گفت □ چرا دوستیم دوستای خوبیم هستیم... مریم

-بله؟

-تو... تو اگه عاشق بشی به اونی که دوشش داری میگی که دوشش داری؟

الان خودت و دوست دارم چیزی بهت گفتم؟

-خب اعتراف به عشق برای یه دختر خیلی سخته ممکنه حسش یه طرفه باشه

و با اعتراف به عشق حسش و غرورش له بشه پس سکوت میکنه و احساسش

و تو قلبش نگه میداره

-پس یعنی تو اگه عاشق شی به اونی که دوشش داری چیزی نمیگی؟

-چرا میگم برای من عشق مهم تر از غرورمه اگه مطمئن شم اونم دقیقا همون

احساسی رو که من بهش دارم و داره حتما به عشقم اعتراف میکنم

دوباره یه آه کشید و گفت □ بهت حسودیم میشه

-چرا؟!؟

-چون میتونی و توان اعتراف و داری ولی من نمیتونم

-میخوای بهش بگی دوشش داریییی؟

-هووووووی چه خبرته دختر؟ یواش تر آره میخوام بگم ولی نمیتونم

چیزی نگفتم و سکوت کردم

-چیشد؟؟ چرا ساکتی؟

-هیچی

-مریم

-هوم؟؟؟

-اون روز تو ماشین گفתי خیلی دوست داری عاشق شی یادته؟

-آره یادمه

-گفתי هنوز عاشق نشدی یادته؟!

-آره یادمه

-هنوزم کسی و...

با صدای مامانم برگشتم سمتش

مامانم □ مریم من دارم میرم خونه خاله مواظب غذا باش نسوزه

-باشه هستم

-دیگه سفارش نمیکنم نسوزه هااا

-باشه مامان حواسم هست نمیسوزه

کوروش □ مامانته؟!

-آره

-پس من مزاحم نمیشم برو ببین چیکارت داره بعدا زنگ میزنم خدافظ

-نه صبر کن...

نذاشت حرفمو تموم کنم و شپلق گوشی و قطع کرد

پسره ی خل و چل... حیف که دوستت دارم وگرنه پدرت و در میاوردم با این

گوشی قطع کردن.

مامانم □ کی بود؟!

- کوروش در به در بود پسره ی لبو اینقدر شخصیت نداره صبر کنه جواب

خدافظی شو بگیره و بعد قطع کنه

- نگو پسر به این ماهی خیلیم با شخصیته

- آره آره میدونم شخصیته که ازش میباره

- پس چی فکر کردی؟ خب من رفتم دیگه سفارش نمیکنم مواظب غذا باش

نیام باز مثل اون دفعه سوخته باشه خدافظ

- باشهههه هستم خدافظ

پوووووووف یعنی یه جا میخواد بره منو تا دق مرگ نکنه نمیره

خب حالا چیکار کنم؟! زنگ بزنگم آزاده؟ نه نه حوصلش و ندارم باز میاد هی

از اون گاومیش میگه اءصابمو خورد میکنه همون بهتر نیاد زنگ بزنگم کوروش

بگم بقیه حرفات و بگو؟! نه ولش کن خودش گفت بعدا بهم زنگ میزنه چرا

من بهش زنگ بزنگم والا

اصلا میرم آهنگ میگو شم تا روان ناآرامم آرام شه خواستم از جام بلند شم و

به سمت دستگاه برم و روشنش کنم که سرم گیج رفت و پخش زمین شدم

چند ثانیه همینجوری روی زمین ولو بودم وقتی حالم یکم جا اومد از دسته ی

مبل گرفتم و بلند شدم

معلوم نیست چه مرگم شده؟ اون از سردادم اینم از این سرگیجه حتما فشارم

پایینه

سرمو تکون دادم و رفتم دستگاه و روشن کردم رو آهنگ علی شمس و مهدی

جهانی کلیک کردم و صداشم تا ته زیاداد کردم

عشقه من صدات آرامشه محضه

عشقه من به همه دنيا مى ارزه

عشقه من به دلم ميشينه حرفات

عشقه من فوق العادست تو چشماست

آروم آروم اومد بارون شديم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم

رو موهامون رو موهامون

آروم آروم اومد بارون

شديم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

منو جا بده تو دلت بذار رابطه خوب بشه بینمون

صداء خنده هامون تا آسمونا بره

منم پاسبون واسه اون چشايه ناز خوشگلست

خاصه احساسمون دل كندن از تو مشكله

بارون زده میاد رو شونم آروم سرت
عشق منو تو قانون نداره

دلایمون خرابو دور از هم چشامون تره
عشق تو منو جادو کرد زیر بارون زد
داغون کرد این دل وا موندمو

اشکه من مته بارون پر احساسه
اشکه من دستایه تو رو میشناسه
آرومم انگار اون بالا رو ابرام
دیوونه تو رو دیوونه وار میخوام

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون
اومد نم نم نشست شبنم

رو موهامون رو موهامون

آروم آروم اومد بارون

شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم

رو موهامون رو موهامون

چند تا اهنگ دیگم گوش دادم و بعد بلند شدم رفتم تو اتاقم نشستم جلو ایینه

و به قیافم نگاه کردم بالاخره باید به خودم اعتراف کنم

من مریم دختری که هیچ وقت عاشق نشده بود یه دختره مغرور و لجباز حالا

عاشق شدم عاشق یه کلیپاسه ی مغرور تر از خودم یه آدمی که با رفتارش

همیشه قافل گیرم میکنه کسی که گاهی یه جوری رفتار میکنه که احساس

میکنم اونم دوسم داره و یه دقیقه بعد جوری رفتار میکنه که به همه تصوراتم

پوزخند بزنم

هیچ وقت فکر نمیکردم یه پسر بتونه منو عاشق کنه اما تونست کوروش برد و

من باختم آره من تو این بازی باختم من دلم و به کوروش باختم

ولی نباید اینجوری میشد اون خودش عاشقه اونم مثله من عاشقه اما نمیدونم

عاشقه کی؟؟؟

ناخداگاه یه تیکه از یه شعرو زمزمه کردم

عاشق شدم شبی با تو بدون تو

عاشق شدی تو نیز اما بدونه من
مردم ز دوریت تنها بدونه تو
سرزنده تر شدی هر جا بدونه من

هه آره من عاشق شدم عاشق آدمی که خودش عاشقه
اشکام همینجوری رو گونه هام سر میخوردن اما نه من نباید گریه کنم نباید
اشک بریزم واسه کسی که حتی به من فکرم نمیکنه
داشتم به همین چیزا فکر میکردم که صدای در اومد پشت سرشم صدای
مامانم که داشت صدام میکرد

_ مریم من اومدم

سریع اشکامو پاک کردم و چندتا نفس عمیق کشیدم و بعد از مطمئن شدن از
طبیعی بودن حالم رفتم بیرون

_ سلام

وای خدا صدام خیلی گرفته الان میفهمه گریه کردم با شک نگام کرد و گفت

_ سلام چیزی شده

سرمو به معنی نه تکون دادم

_ اها باشه برو به کارت برس

داشتم از اشپزخونه میومدم بیرون که مامانم گفت :

_ وایسا وایسا داشت یادم میرفت

برگشتم و پرسشی نگاش کردم

_ فردا قراره خاستگار بیاد

یه پوزخنده صدا دار زدم و رفتم تو اتاقم

اینقدر گریه کردم تا خوابم برد

صدای زنگ گوشیم باعث شد از خواب بپریم با دیدن اسم آزاده رو گوشیم

عصبی شدم این دختر درست باید وقتی زنگ بزنه که خوابم اه

– چیه؟؟

– اوه اوه چه سگ

– آزاده حرفتو بزن حوصله ندارم

– دوباره من زنگ زدم تو خواب بودی؟

– آزاده میگی یا قطع کنم

– خب بابا حالا چرا پاچه میگیری؟

– خدافظ

و بدوننه اینکه اجازه بدم خدافظی کنه قطع کردم

یه نگاه به ساعت کردم 9 صبح بود

داشتم فحش هفت جد و آباد آزاده رو میدادم که مامانم اومد تو

– بیداری مریم؟؟؟

– آره بیدارم

– چه بهتر پاشو ببین واسه شب چی میخوای بپوشی؟؟ آگه دیدی لازم به

خریده پاشو زودتر برو خریدتو انجام بده

بی حوصله گفتم □ باشه مامان

مامانم که رفت تا خواستم از جام بلند شم مثل دیروز سرم گیج رفت و پخش
زمین شدم از صدای زمین خوردنم مامانم حرصون اومد تو اتاقم
-چی شد؟؟؟ الهی بمیرم تو چرا اینجوری ولو شدی؟؟
بعدم اومد سمتم و کمکم کرد تا بلند شم
-خوبی؟؟؟
-اره خوبم نمیدونم چرا سرم گیج میره
-حتما فشارت افتاده
-آره به گمونم
مامانم رفت بیرون و منم رفتم سر کمدم
یه لباسی که دم دستم اومد و برداشتم یه سارافن چارخونه طوسی صورتی با
زیر سارافنی سفید و یه شال سفید
کفشای پاشنه بلند طوسیم در آوردم
و گذاشتم کنار
رفتم تو آشپز خونه
_ مامان کمک نمیخواهی
_ نه کارا رو انجام دادم
چشمام شد 10 تا
_ چقدر سریع
_ بعد نماز صبحم دیگه نخوابیدم و کارا و انجام دادم
_ اها پس یعنی الان کاری با من نداری
_ نه تو برو به کارای خودت برس

سرمو تکون دادم و از آشپزخونه اوادم بیرون رفتم تو اتاقم و لب تابمور روشن کردم رفتم تو گوگل بعد از اینکه یه عالمه اهنگ دانلود کردم بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم که شاخم زد بیرون من از ساعت 11 پایه لب تاب بودم و الان ساعت 3 بود

داشتم به این فکر میکردم که امشب قراره چی بشه که مامانم اومد تو

_ عه تو که هنوز نرفتی حموم دختر اینا ساعت میانا

_ باشه مامان الان میرم

_ خدایا نگاه کن ملت دختراشون روزه خاستگاریشون سه ساعت قبل از اومدن مهمون حاضرن اون وقت دختر من هنوز حموم نرفته

_ خب باشه دیگه مامان الان میرم چقدخ گیر میدی.

_ پاشو زود باش

بعدم رفت بیرون

یه دوشه حسابی گرفتم و بعد از خشک کردن موهام لباسایی که واسه شب حاضر کرده بودم و پوشیدم نشستم جلو ایینه و ارایشمو شروع کردم یه ساعتی کاره ارایشم طول کشید اصلا نمیتونستم تمرکز کنم صد دفعه خط چشممو پاک کردم از اول کشیدم وقتی کارم تموم شد موهامو بالا بستم و جلوشم یه ور ریختم تو صورتم بعدم شالمو سرم کردم به ساعت نگاه کردم 5 ونیم بود یه نگاه تو ایینه به خودم انداختم اشک دوباره تو چشمم حلقه زد اما باید اشکم و نگهدارم الان نباید گریه کنم الان وقت جا زدن نیست

از اتاق اوادم بیرون رفتم پیش مامانم

مامان با دیدنم شروع کرد به قریون صدقه رفتن و تعریف کردن هر وقت دیگه ای بود ذوق مرگ میشدم اما الان نه رفتم تو پذیرایی برق تحسین و تو چشمای بابام دیدم تو همین لحظه زنگ در و زدن مامانم درو باز کرد و با بابا رفتن استقبال منم به اجبار دنبالشون رفتم

اول راحله خانم زن دوست بابام اومد تو بعدم آقای صمدی پشت سرشم پسرش اومد تو

اینقدر دیشب داغون بودم که حتی نپرسیدم خاستگارا کیان و الان با دیدن اینا حسابی قافل گیر شدم

بعد از تعارفات معمول هر کی یه جا نشست و بحث کار و اقتصاد شروع شد یه نیم ساعتی همینجوری گذشت تا اینکه آقای صمدی گفت

_ حالا وقت واسه این حرفا زیاده بریم سر اصل مطلب آقای ملکی این اقا پسر ما رو به غلامی قبول میکنین

بابام □ پسر شما تاجه سره

_ شما لطف دارین

_ هر چی دخترم مریم بگه بالاخره اون قرار زندگی کنه نه ما

_ بله حق با شماس

خانم صمدی گفت :

_ بهتره جوونا یکم باهم صحبت کنن البته با اجازه شما

_ خواهش میکنم اجازه مام دست شماس مریم جان بابا احسان جان و به

اتاقت راهنمایی کن

با بی میلی بلند شدم و رفتم سمت اتاقم اونم دنبالم اومد تعارف کردم بشینه
که رو تخت نشست منم رو صندلی میزم رو به روش نشستم
دستامو تو هم قلاب کردم و با جدیت گفتم □ خب بفرمایین میشنوم
یه لبخند اعصاب خورد کنی تحویل داد و گفت □ مٹ اینکه خیلی بی
حوصله تشریف دارین

-به شما ربطی پیدا نمیکنه حرفی ندارین بریم بیرون
تا خواست حرف بزنه گوشیم زنگ خورد بلند شدم و به سمتش رفتم با دیدن
اسم کوروش رد تماس دادم
یه اس نوشتم و گفتم بعدا زنگ میزنم الان مهمون داریم
هنوز یه دقیقه نگذشته بود که پیام اومد کارم واجبه
پشت سرشم سریع زنگ زد

قلبم از همیشه تند تر میزد نمیدونستم چرا اه لعنتی من دیشب باهاش اتمام
حجت کردم که دیگه واسه کوروش زنی ولی بازم میزنه با دست لرزون و
قلبی که از همیشه تندتر میزد دکمه اتصال وزدم

_ الو مریم

_ سلام

_ سلام برو تو اتاق کارم خصوصیه

_ تو اتاقم

_ تنها؟؟

_ نه مهمونم تو اتاقمه

_ ازاده اومده اونجا ؟

_ نه

_ پس کی ؟

_ فکر نمیکنم به تو ربطی پیدا کنه

تو همین لحظه احسان از پشت سرم گفت □ خانوم ملکی اتفاقی افتاده؟؟؟

برگشتم سمتش

_ نه نگران نباشین چیزی نشده

_ کی اونجاست؟؟؟ حدسم درسته نه؟؟؟

منم مثل خودش داد زدم و گفتم □ آره درسته!!!

هیچی نگفت و فقط صدای نفس های عصبیش بود که به گوشم میخورد

_ مریم من

_ تو چی؟؟؟؟

صدایی از پشت خط نشنیدم فقط صدای نفس های پی در پی بود که به

گوشم وارد میشد

د لعنتی بگو دوسم داری بگو

بعد مکثی طولانی گفت باشه فقط سعی کن چشمتو باز کنی و درست تصمیم

بگیری بعدم گوشی قطع کرد

یعنی دو سم نداره که خیلی راحت از این موضوع گذشت و نصیحتمم کرد که

درست تصمیم بگیرم

با صدای احسان به خودم اوادم

_ خانوم ملکی اتفاقی افتاده زل زدید به دیوار؟؟

_ نه نه عذر میخوام من حالم اصلا مساعد نیست آگه میشه بعدا صحبت کنیم

_ نه خواهش میکنم پس بهتره بریم بیرون

با بیرون اومدن ما از اتاق مادر احسان گفتم دهنمونو شیرین کنیم که احسان گفت

_ مامان بهتره وقت مناسب تری مزاحم بشیم

که مامان با این حرف تعجب کرد و رو به احسان گفت _ نه پسرم این چه حرفیه

احسان □ نه خانوم ملکی ایشالا ما یه وقت مناسب تری مزاحم میشیم و به دنبال این حرف به مادرش اشاره کرد که بلند بشن با رفتنشون منم رفتم تو اتاقم و به حال خودم زار زار اشک ریختم که مامان اوامد تو اتاق و وقتی دید دارم اشک میریزم بغلم نشست و گفت مریم چیزی شده؟؟

نمیتونستم... نمیتونستم... به مامان دردمو بگم که عاشق کوه غرورم شدم نمیتونستم خدایا نمیتونستم بگم لعنت به این عشق لعنت به این حس حسی که ذره ذره داره نابودم میکنه

اشکامو پاک کردم و گفتم □ نه چیزی نشده مامان فقط یکم دلم گرفته همین سرمو رو پاهاش گذاشت و گفت □ فدای دلت بشم گریه نکن عزیزم من پیشتم

اونشب نمیدونم چجوری ولی با کلی گریه به خواب رفتم

کوروش

خدایا حالا چیکار کنم؟؟؟

یعنی باید برم بهش بگم؟ آگه نگم از دستش میدم اگر بگم و غرورمو خورد
کنه چی؟

اما نمیتونم یک عمر حسرت این روزا رو بخورم من به خودم اعتراف کردم آره
اعتراف کردم که عاشق شدم

عاشق همه کلمه ای که برام غریب بود اما الان اون کلمه رو با تمام وجودم حس
میکنم عاشق دختری شدم که اصلا فکر نمیکردم یه روزی بخوام بهش اهمیت
بدم اما

اما اهمیت دادم، بعدش برام عزیز شد، بعدش نگرانم شدم، بعدش دلمو
باختم

آره من عاشق مریم شدم

اما چجور بهش بگم؟؟ آگه پسم بزنه چی؟ آگه بگه دوسم نداره چی؟

هزارتا آگه تو ذهنم بود خدایا خودت کمکم کن

خودت یه راهی بزار جلو پام

به خودت قسم که دیگه نمیکشم خیلی وقته جاشو تو قلبم پیدا کردم

خودت کمکم کن

یکی نیست حتی راه رو نشونم بده به مامانم بگم؟ نه ولش کن

به بابا بگم؟ نه الان نصیحتم میکنه

به اشکان بگم؟ اوه اوه اونو کلا ولش کن

ولی نه باید قوی باشم مثل یه مرد برم جلو میرم به مامانم میگم که خودش پا

جلو بزاره لاعقل دلم به یکی قرص شه یکی مثل مامانم

سر خوش رفتم سمت اتاقش

_ مامان پیام تو؟

_ آره پسرم بیا

رفتم دیدم سجادش پهنه و چادرش سرشه و داره صلوات میفرسته یه لبخند زدم

و رفتم نشستم پیشش

_ چیشده کوروش جان؟

حرفی نزدم

_ نمی خوای بگی چی شده مادر؟

_ مامان؟

_ جان

_ می خوام یه چیزی بگم که خیلی وقته تو دلمه

_ بگو پسرم

_ من من

_ تو چی؟

_ مامان پسرت عاشق شده

مامانم تسبیحش و کنار گذاشت و با حالت خاصی نگام کرد

_داری با من شوخی دیگه کوروش درسته؟

_نه مادر من من کی با شما شوخی کردم که این بار دومم باشه

دو باره همون جوروی نگام کرد

با خنده گفتم □ چیه؟؟؟ جدی میگم

_پس یعنی واقعا؟

نذاشتم حرفش و تموم کنه و گفتم □ آره واقعا

لبخند مهربونی زد و گفت □ خب حالا این دختر کیه که دل کوروش مغرور ما

رو برده؟

سرمو رو پاش گذاشتم و گفتم □ یه دختر مغرور تر و لجبازتر از خودم

میدونی مامان اگه کاری نکنم ممکنه برای همیشه از دستش بدم تو این مدت

خیلی با خودم و احساسم کلنجار رفتم نمیدونستم حس واقعیم نسبت بهش

چیه؟ اما امشب مطمئن شدم که واقعا دوسش دارم

دستش و نوزاشگرانه روی موهام کشید و گفت □ پس بالاخره دل توهم لرزید.

ولی کوروش شمیم چی میشه؟ یادت که نرفته؟

کلافه بلند شدم و رو به روش نشستم

_ مامان من یه بار این قضیه رو با عمو حل کردم عموام حرفامو قبول کرد

نمیدونم شمیم چه اصراری داره، وقتی هیچ احساسی بهش ندارم چه چوری

ازم میخوانین یه عمر باهاس زندگی کنم؟ اصلا که چه قرار و مدار مسخره ایه

که شماها گذاشتین؟؟

_ خيله خب كوروش جان آروم باش حرفات درسته حق باتوئه اشتباه از ما بوده
فكرشم نميكردم يه روزی اين مشكلات به وجود بياد
عصبی دستمو تو موهام كشيدم و گفتم □ متاسفانه كه به وجود اومده
خواستم بلندشم كه دستمو گرفت و لبخند آرامش بخشي زد و گفت □ كجا؟؟
هنوز نگفتی اون دختر مغرور و لجباز كيه؟
نشستم

_ خب راستش چه جوری بگم!؟ می شناسيش اون
تا خواستم زبون باز كنم بگم اشكان طبق عادت هميشگيش سرش و عين گاو
انداخت پايين

اشكان □ به به چی ميشنوم كوروش خان!؟ حرف از عشق و عاشقيه!؟
بعدم پريد وسط منو مامان
اشكان □ مامان من ميدونم اين جونور کی رو ميخواه

يه چپ چپ بهش رفتم كه يعنی بعدا دخلت اومدست
مامانم □ کی رو ميخواه اشكان جان!؟

خواست حرف بزنه كه گفتم □ اشكان گمشو بيرون خودم زبون دارم ميگم
دستش و به نشونه ی برو بابا تكون داد و با بيخيالی گفت □ تو اگه گفتنی بودی
سه ساعته نشستی ور دل مامان هي از اين شاخه به اون شاخه نميپريدي... وقتي
عرضه شو نداری خوب وظيفه منه تو همچين شرایطی پا در ميونی كنم بيا
كمكت هوم!؟

عصبی گفتم □ اشکان!

مامانم □ هیس.... به بر صداتو ذلیل مرده... الان بابات بیدار میشه

با حرص گفتم □ چشم

مامانم □ بگو اشکان کی و دوست داره؟!

اشکان □ عرضم به حضور مادر گرامیم... به من اشاره کرد... این جونور که

کوروش حسامی با شه و پسر شما... اون دختره که عین ببر بنگال می مونه رو

دوست داره، البته ناگفته نمونه که خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرده چون

اینم دست کمی از اون نداره

مامانم □ ببر بنگال؟! کوروش این چی میگه؟

با درموندگی دستمور و صورتم کشیدم و گفتم □ چرت و پرت!!

اشکان □ هیچم چرت و پرت نیست، خداییش عین هو گربه می مونه پا رو

دمش بذاری پنگول میکشه

من □ هوی درست صحبت کنا!

_ مگه دروغ میگم؟!؟ خو به خودتم قبول داری که دم به دقیقه بهش میگی

پرخاشگر

_ اشکان ببند، دهنتو

مامانم با گیجی داشت به منو اشکان نگاه میکرد

_ خفه خون بگیرین الهی... یکی تون درست حرف بز نه منم بفهمم جریان

چیه؟! اون دختره کیه?!

اشکان □ بذار خودم همش و از سیر تا پیازش و است تعریف کنم... فقط این
کوروش و خفه کن نذار وسط حرفم بپره
من □ اشکان از اینجا بیای بیرون خونت حلاله
مامانم □ کوروش.

_ چشم.. اصلا من لال میشم خوبه؟

اشکان □ خوبه... اصلا ای کاش همیشه لال شی... بعدم رو به مامانم کرد
_ خب کجا بودم؟ آهان یادم اومد داشتم میگفتم این جونور عاشق اون دختره
ی به قول خودش پرخاشگر شده... البته خیلی وقته که من متوجه شدم یه
حسابی بهش داره، ولی کی جرئت داشت باهاش حرف بزنه؟ از همون روزی
که از کوه پرت شد پایین فهمیدم دوشش داره ولی این حس و باور نداره
مامانم پرید وسط حرفش

_ کوه؟!؟! از کوه پرت شد؟! صبر کن ببینم... به من نگاه کرد... کوروش نکنه
تو... نکنه

اشکان پرید وسط و یه بشکن زد و با خنده گفت □ آره خودشه... زدی تو
هدف مامی... این جونور اون دختره ی پرخاشگر دختر آقای ملکی مریم و
دوست داره!!

بعدم زد زیر خنده

مامانم با بهت زل زد بهم

_ نه!!!!

خندیدم و سرم و انداختم پایین و گفتم □ آره

_باورم نمیشه!

اشکان □ باورت شه مادر گلم... باورت شه... بعدم رو کرد طرف منو

گفت □ جمع کن خودت و بچه... و ا سه یکی فاز خجالت بگیر که باورش شه

خجالتی هستی

مامانم □ کوروش تو واقعا مریم و دوست داری؟

خواستم حرف بزوم که باز اشکان مثل ظرف نشسته پرید وسط حرفم

_ ای بابا چند بار بگم؟ آره دیگه همونو دوست داره!

مامانم □ اشکان به بر اون صدات و دارم از خودش میپرسم... بعد دوباره به من

نگاه کرد.. آره؟؟؟

زل زدم تو چشمات و گفتم □ آره

تو همین لحظه بابامم از خواب بیدار شد

بابام با حالت خواب آلودی گفت □ چی میگین نصف شبی؟! کی... کی رو

میخواد؟! جریان چیه؟!

بیا! همین و کم داشتم خیرسرم او مدم فقط با مامانم حرف بزوم همشون

فهمیدن

اشکان خندون بلند شد رفت سمت بابام □ اولاً که الان ساعت چهار صبحه

باباجونم. دوما فرداشب باید زود بیای بریم خواستگاری

بابام یکی زد پس کلش و گفت □ تو هنوز دهننت بوی شیر میده... بزرگتر از تو

هنوز حرفی از خواستگاری نزده اون وقت تویه الف بچه... میگی بریم

خواستگاری؟ عجب دوره زمونه ای شده ها

اشکان دستش و کشید پس کلش و گفت □ بابا میدونستی دستت خیلی سنگینه؟

_حقیته...تا تو باشی دیگه حرفای گنده تر از دهنه نزن!

_ای بابا...کی گفت واسه من برین خواستگاری؟؟به من اشاره کرد این شازده زن میخواد منه بدبخت باید کتک بخورم؟

بابام:جان؟؟این چی میگه کوروش!؟

مامانم خندید و گفت □ بچه راست میگه.چرا اون و میزنی؟

بابام: ای بابا...یکی به منم بگه اینجا چه خبره؟؟

مامانم □ هیچی خبر خوشی همین جور که اشکان گفت فردا شب باید زودتر بیای بریم خواستگاری اونم خونه ی آقای ملکی

بابام با تعجب یه نگاه به من کرد یه نگاه به مامان

_یعنی کوروش...یعنی تو...یعنی شماها...وای خدا اصلا باورم نمیشه

اشکان □ ای بابا...چه تونه شماها؟ هی باورم نمیشه...باورم نمیشه...بچه اومده راست حسینی حرف دلش و گفته حالا شما باورتون نمیشه

بابام □ خف کن اشکان

_چشم

بابام □ بینمت کوروش...اینا راست میگن؟

خندیدم و چیزی نگفتم □ به...بینمت تو رو...خجالت نداره پسر...تو رو خدا نگاش کن...بعدم با اشکان بلند زدن زیر خنده

مامانم □ ای زهر هلائج... چرا بهش میخندین؟؟؟ شهاب خودت و یادت رفته نه؟

بابام دستش و به نشونه ی تسلیم بالا آورد و گفت □ نه خانوم من غلط بکنم اون روزا رو یادم بره... بعدم یکی زد پس کله اشکان که هنوز نیشش باز بود... ببند دهن تو بچه، به چی میخندی؟

_ آخه چرا میزنی؟؟؟ خو به خودتم تا همین الان داشتی میخندیدی!! بین کوروش همش تقصیر توئه... بابا تا حالا دست رو من بلند نکرده بود بخاطر توی الاغ کتک خوردم!

بابام □ چه خبرته اینقدر شلوغش میکنی؟؟؟ همچین میگی کتک انگار تسمه پیچت کردم

مامانم □ خدایا روانی شدم از دست شماها.. ول کنین کتک کاری رو، بچسبین به خواستگاری. حالا چیکار کنم؟ صبح زنگ بزنم به مهلا قرار خواستگاری واسه شب بذارم یا نه؟

بابام □ حتما همین کارو بکن تو امر خیر نباید تاخیر کرد. بعدم زد پشتتم و گفت □ مخصوصا اینکه طرف دلشم گیره

تا حالا توی عمرم اینقدر خجالت نکشیده بودم. به قول اشکان منو خجالت؟؟؟ میدونم خجالتم بی مورد ولی....

نمیدونم وقتی مریم بفهمه چه عکس العملی نشون میده؟ اصلا واسش مهم هست؟ قبول میکنه؟ ای کاش دیشب به جای دعوا کردن حرف دلمو بهش

میزدم... ای کاش به جای اون حرفا میگفتم دوست دارم. همش تقصیر خودم و این غروره لعنتیمه.

تو همین فکر بودم که با صدای بابا به خودم اومدم
_ کجا سیر میکنی شازده؟ به هیچی فکر نکن... همه چیز و بسپار به منو
مامانت

خندیدم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم
بابا □ پاشو پاشو برو بگیر بخواب که واسه شب انرژی داشته باشی... پاشو
داشتم بلند میشدم که اشکان گفت □ میگم بابا، چیزی
هممون بهش نگاه کردیم
بابام □ جانم؟! چیه؟!!

میگم بعد از کوروش.. بعد از کوروش... سرشو خاروند. پوف چقدر سخته
بابام □ د جونم بکن بچه چی میخوای بگی؟!
_ ها؟!... آها میگم بعد از کوروش واسه منم میرین خواستگاری؟

تا این و گفت هر سه تامون زدیم زیر خنده
اشکان □ خنده نداره! جدی گفتم
مامانم همین جور که میخندید گفت □ باشه، حالا بزار این یکی و سر صامون
بدیم واسه تو هم یه فکری می کنیم
اشکان پرید و گردن مامان و بغل کرد و گفت □ آخ عاشقتم الهی قربونت
برم... فدات شم

از حرفهای اشکان خنده ام گرفت. یه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم

رو تخت دراز کشیدم و زل زدم به سقف

یعنی چی میشه؟؟ قبول میکنه؟؟

اصلا چی بهش بگم؟؟

وای خدا اصلا به این فکر نکردم... چه جوری بهش بگم؟

خب... مریم من تو رو دوست دارم.

نه خیلی ضایعست... حتما غش غش میخنده و میگه خل شدی؟؟

خب چی بگم؟

این خوبه... مریم من... من... من... من چی؟؟؟

من دوست دارم

اینم که شد مدل قبلی

ای مردشورت و ببرن کوروش با این ابراز علاقه کردنت... عین خر تو گل گیر

کردم... نصف اشکانم نیستم!!!

برم از اشکان بپرسم؟؟

و جدانم □ تو میخوای به عشق اعتراف کنی اون وقت میخوای از اشکان

بپرسی؟

_ مگه چیه؟؟ راستش الان که خوب فکر میکنم خیلی سخته، سخت تر از اون

چیزی که فکرش و میکردم

نمیدونم وقتی رفتیم اونجا اصلا چی بهش بگم!؟

_ قبلا چی میگفتی؟ مثل قبل

_ قبلا فرق داشت... دوشش نداشتم... عاشقش نبودم... ولی الان

الان دوسش دارم... عاشقشتم... بخاطرش از جونمم میگذرم... بی اون دنیا
تاریک سرده... نباشه نیستم... حتی اگه منو نخواد... حتی اگه عشقم و پس
بزنه... حتی اگه... حتی اگه قبولم نکنه... بازم... بازم تنها اون که عشقم می
مونه... من واقعا دوسش دارم با همه خوبیها و بدیاش... این و تو قلبم احساس
میکنم... ضربان قلبم با دیدنش این و بهم یادآوری میکنه

_ خب همینارو بهش بگو ، بهش بگو که این حسا رو داری... تو میتونی!

_ آره من میتونم... میتونم... میگم... از احساسم میگم... از وقتایی نبود و دلم
پیشش بود میگم... از لحظه هایی که دوسش داشتم و دم نزدم میگم... میگم که
واسم مثل نفس شده نفسی که

هم نفسم شده

چشمامو بستم و هندفری و تو گوشم گذاشتم

یه نفر اومده تو دل من

یه نفر اومده تو دل من

وای از این دل غافل من

دوسش دارم دوسم نداره... دوسم نداره

یه نفر اومده عاشقشتم

چی میشه اون بگه تو دلشتم

دوسش دارم دوسم نداره... دل بیقراره

اون قلب منو آتیش میزنه
دلگیرشم و اما نمیدونه
چشماش که به چشمم زل میزنه عاشق میشه بیشتر این دل دیونه
اون یکیه که من واسه اون میمیرم
نمیشه دست اون و بگیرم
دوسش دارم دوسم نداره... دوسم نداره
یه نفر اومده با یه نگاه
دلمو دیونه کرده حالا
دوسش دارم دوسم نداره... دل بیقراره
اون قلب منو آتیش میزنه
دلگیرشم و اما نمیدونه
چشماش که به چشمم زل میزنه
عاشق میشه بیشتر این دل دیونه

صبح با صدای اون اشکان در به در از خواب بیدار شدم.
_ هی کوری پاشو چقدر میخوابی... میدونی ساعت چنده؟؟؟ خیر سرت سه
ساعت دیگه باید بریم خواستگاری
تا این و گفت سریع سرجام سیخ نشستم
_ چی؟؟؟؟؟؟؟؟ مگه ساعت چنده؟؟؟ شیش و بیست هفت دقیقه... آها الان
شد شیش و بیست و هشت دقیقه... به وقت تهران!

بالشتمو سمتش پرت کردم و گفتم □ درد شیش و بیست هشت دقیقه به وقت

تهران میمردی زودتر بیدارم میکردی؟؟

_اوه... کو تا سه ساعت دیگه. بعدم اومد نشست ور دلم

_میگم کوروش حالا چی میخوای بهش بگی؟؟

_به تو چه

_درد، اومدم راهنماییت کنم

_راهنماییت بخوره تو سرت حالا گمشو بیرون

_تو نمیتونی عین آدم حرف بزنی؟؟

رفتم سمتش و دستش و کشیدم و از اتاق انداختمش بیرون

_چته؟؟؟

_اشکان اصلا حوصله چرت و پرتات و ندارم.. تا سه ساعت دیگه بای

این و گفتم و در و بستم. یه ذره مغز تو اون سر گذش نداره.

رقتم سمت حموم و بعد از یه حموم حسابی اومدم بیرون

داشتم موهامو خشک میکردم که مامانم در زد اومد داخل

برگشتم سمتش

_سلام

_سلام میدونی ساعت چنده؟؟ چیکار میکنی اینجا سه ساعته؟؟

_دارم آماده میشم دیگه

یه نگاه به ساعت بندازی بد نیست... ساعت هشته. یه ساعت دیگه باید بریم

اون وقت تو تازه از حموم اومدی بیرون؟؟

حوله رو پرت کردم رو تخت

— چی؟ چرا اشکان نیومد بگه؟

— مگه تو اون بدبخت رو راه میدی؟ خودت انداختیش بیرون... الانم به جای

این حرفا زودتر آماده شو

سرمو تکون دادم و مامانم رفت بیرون

به سمت کمد رفتم

خب حالا چی بپوشم؟؟

خخخخ مٹ دخترا... خوب یه چیز ور دار تنت کن برو پی کارت دیگه

پیراهن سفیدم و باکت اسپرت آبی نفتی مو در آوردم و پوشیدم... شلوار جین

آبی نفتیمم پوشیدم و رفتم پای آینه

داشتم موهامو درست میکردم که اشکان اومد داخل

— به به... تیپت تو حلقم داداش!!! خداییش اگه منم جای مریم بودم تو رو این

مدلی میدیدم بی چون و چرا قبولت میکردم

شونه رو طرفش پرت کردم و گفتم □ ببند دهنو اشکان.

— چیه راست میگم... بعدشم زود بیا پایین بابا اینا منتظرن

ساعتم و دستم کردم یه دوشم با ادکلنم گرفتم و با اشکان رفتیم پایین

شهاب □ چه عجب پسر... زیر پامون علف سبز شد

اشکان □ علفا رو بیخیال شین گاز بدین بریم که دیر شد

سوار ماشین شدیم و اشکان به سمت خونه ی ملکی راه افتاد.... سر راه گل و شیرینی ام گرفتیم... بعد از نیم ساعت رسیدیم.

از ماشین پیاده شدیم،

چندتا نفس عمیق کشیدم و دستم و رو زنگ گذاشتم ولی جوابی نیومد

اشکان □ دوباره زنگ بزن شاید متوجه نشدن

دوباره دستم و رو گذاشتم و فشارش دادم.

دوباره و دوباره و دوباره

ولی هیچ جوابی نیومد!!!

شهاب □ نسترن تو مطمئنی به مهلا خانوم زنگ زدی واسه همین امشب قرار

گذاشتی؟؟

_آره.... به خود مهلا زنگ زدم. واسه همین امشبم قرار خواستگاری و گذاشتیم.

اشکان □ پس چرا خونه نیستن؟؟

نسترن: نمیدونم والا؟!

شهاب □ بذار یه زنگ به بهزاد بزنم ببینم کجان؟

بابام این و گفت و بعد شماره ی ملکی و گرفت

_الوو

.....

_سلام... کجایی شما؟؟ ما الان پشت دریم... چرا خونه نیستین؟؟

.....

_چیسی؟؟؟؟ کدوم بیمارستان؟؟

کی این اتفاق افتاد؟؟

.....

_خیله خب تو آروم باش ما الان میایم اونجا... بهزاد دارم بهت میگم آروم باش...
.....

_باشه... باشه... ما الان میایم... خداافظ

نسترن □ چی شده شهاب؟؟ بیمارستان چرا؟! چه اتفاقی افتاده؟؟

کلافه به سمت ماشین رفت

_فعلا وقت تعریف نیست!! سوار شین بریم بیمارستان

نسترن □ شهاب دیونم کردی یه کلمه بگو چیشده؟؟؟

اشکان □ بابا ماما راست میگه بگو چیشده؟

_مریم و بردن بیمارستان... اینجور که بهزاد گفت حالش خیلی وخمیه، احتمال

زنده موندنش... به من نگاه کرد... خیلی کمه

با این حرفش نفسم بند بند شد... دسته گل و شیرینی از دستم افتاد!!

اشکان و از سر راهم کنار زدم و سوار ماشین شدم.

نسترن □ کجا میری کوروش؟! صبر کن ما هم بیایم

سوار ماشین شدیم،

آدرس و از بابام گرفتم و با آخرین سرعت رانندگی میکردم

چندبار نزدیک بود تصادف کنیم ولی تو اون لحظه هیچی واسم مهم تر از

مریم نبود

بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم.

با ترمز وحشتناکی که جلوی در بیمارستان زدم توجه همه به سمتون جلب شد

بی توجه به بقیه سریع از ماشین پیاده شدم و خودم و رسوندم به محوطه ی بیمارستان.

گیج و مبهوت اطرافم و نگاه میکردم که نگاهم خورد به مهلا و بهزاد بی درنگ به سمتشون رفتم

_چیشده؟؟ چه اتفاقی افتاده؟

چرا مریم و آوردین بیمارستان؟

مهلا با گریه اومد سمتم

_کوروش... مریم داره میمیره.. حالش خوب بود... تا همین عصر خوبه خوب

بود... چند وقتی بود میگفت سرم درد میکنه... سرگیجه دارم، ولی ولی...

هق هق و گریه نذاشت حرفش و تموم کنه و همون جا نشست روزمین و زار زد.

_ای خدا آخه چرا دختر من... چرا مریم من... چرا؟؟؟

بهزاد اومد سمتش و کمکش کرد از روزمین بلند شه

_آقا بهزاد چیشده؟؟ تو رو خدا یکی به منم بگه چی شده؟

تو همین لحظه بابام و اشکان و مامان اومدن

مهلا تا مامانم و دید به آغوشش پناه برد.

_دید ی چی شد نسترن؟؟ مریمم از دست رفت

نسترن □ مهلا چی شده؟

_ امروز عصر میگفت سرم درد میکنه... چندتا آرام بخش بهش دادم تا بهتر شه ولی بهتر نشد که هیچ بدترم شد... نمیدونم چی شد سرش گیج رفت و خورد به لبه ی...
دوباره هق هق نداشت حرفش و تموم کنه.

کلافه به سمت بهزاد رفتم.

_ آقا بهزاد شما بگین چی شده؟

چرا یکی تون درست و حسابی حرف نمیزنه بفهمم چه بلایی سرش اومده؟! بهزاد همین طور که سعی میکرد بغضش و نشکنه با صدای گرفته ای گفت □ هنوز خودمونم دقیقاً نمیدونیم چه بلایی سرش اومده، ولی با ضربه ای که به سرش وارد شده و توموری که تو سرشه احتمال زنده موندش خیلی کمه

پاهام دیگه جونمی برای ایستادن نداشتن، به دیوار تکیه دادم و همونجا نشستم. خدایا باورم نمیشه... چی دارم میشنوم تومور؟؟؟ نه... نه... این امکان نداره من باورم نمیشه... عشق من حالش خوبه... میدونم که خوبه اینا دارن شوخی میکنن... حالش خوب میشه بازم بهم میگه خود شیفته... بازم اذیتم میکنه بازم سر به سرم میذاره بازم حرصم میده... اشک اولی اومد... اشک دومی... اشک سومی. اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

محیط بیمارستان داشت خفم میکرد،

تو نسبتم بیشتر از این بمونم و اونجا رو ترک کردم.

صدای اشکان و از پشت سرم میشنیدم که داشت صدام میزد،

ولی واسم مهم نبود.

فقط تنهایی میخواستم بس!!

یه جایی که فقط من باشم خدا.

سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت حرکت کردم.

سرم و از پنجره بیرون بردم و داد زدم □ خدا... میشنوی صدامو؟ چرا داری با

من این کارو میکنی؟؟ اونم درست وقتی که قرار بود بهش بگم دوسش دارم!!!

چرا میخوای ازم بگیری؟؟ چرا؟؟؟

اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

اشکایی که تا به امروز ریخته نشده بودن.

به من میگفتی بی احساس،

مریــــــــــــــــم

منه بی احساس دارم گریه میکنم.

آره... گریــــــــــــــــه میکنم!!!!

بخاطر تو... بخاطر تو و عشق به تو!!!

خواهش میکنم تنهام نذار... خواهش میکنم.

میخوای بری از پیشم دیگه عشق من

بی هم سفر میری سفر دلواپسم واسه تو

دلواپسم واسه تو عشق من برو

تنها برو

اما بخند این لحظه های آخرو

تو رو خدا نذار یه امشب با گریه های من تموم شه

قراره دیدنت از امشب آخه آرزوم شه

نذار که اشک چشم بریزه پشت پای تو

کی میاد جای تو

دقیقه های آخره میری واسه همیشه

منم همون که عشق تو تموم زندگیشه

همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه

کی مٹ... تو میشه

از ماشین پیاده شدم و رو لبه پرتگاه ایستادم، شهر زیر پام بود. به زور بغضم و

خوردم و همون جا نشستم.

خدایا آخه چرا؟؟ چرا عشق من؟! اصدام و میشنوی؟؟ منو مبینی؟؟ اینجام این

پایین.

دیه کاری بکن!!!!!!

تو این مدت هیچ کی جز تو از منو احساسم خبر نداشت.

میدونی دوش دارم... میدونی نباشه نیستم... نفس نکشه نفس نمیکشم.

نمونه... نمی مونم.

داد زدم □ تو که اینا رو میدونی... پس نجاتش بده لعنتی!!!!

به قدری داد زده بودم که صدام گرفته بود و گلوم می سوخت. امشب میتونست
یه شب عالی باشه... از حسم باخبر شه تا دیگه بهم ننگه بی احساس!!!

آخ... آخ... خدایا امشب چه داغی داری رو دلم میذاری؟ این چه امتحانیه ازم
می گیری؟ انگار یه دنیا درد رو قلبمه!!!

سرمو گذاشتم رو فرمون ماشین و بی صدا اشک ریختم بخاطر عشقم که همه
میگفتن داره میمیره و من احمق حتی نتونسته بودم بخاطر غرور لعنتیم بهش
بفهمونم دوشش دارم.

-نمیذارم حسرتت به دلم بمونه، بری منم میام.

وارد خونه که شدم مامان و بابا رو کاناپه نشسته بودن مامان با نگرانی نگام کرد
و گفت :کجا بودی؟؟

دل نگرانت شدیم امیدت به خدا باشه کوروشم

لبخند تلخی زدم و به اتاقم رفتم. نگاهم توی آینه به خودم افتاد، موهام چقدر
آشفته شده بود. چشمام سرخ سرخ بودن، یه لحظه حس کردم لباس دامادیم که
تمه برام شده لباس عزا. دیگه طاقت نیاوردم شیشه ادکلنمو برداشتم و کوبیدم
تو آینه

دیگه حتی تحمل دیدن خود مزخرفمم نداشتم.

هنوز چند ثانیه نگذشته بود که در اتاق باز شد،

همشون با نگرانی نگام میکردن

-میخوام تنها باشم

حرفی که اشکان زد تو سرم چند بار پیچید که گفت: جای این بچه بازیابراش
دعا کن که آگه بهوش نیاد همیشه عملش کنن اونوقت میره کما
بابا با صدای بلندی گفت: خفه شو اشکان
دنیا دور سرم می چرخید چشمام سیاهی رفت و افتادم روزمین.
چشمامو که باز کردم مامان بالا سرم نشسته بود.
چشاش سرخ بود معلومه که اشک ریخته واسه پسر مغرورش که شب
خواستگاریش شده بود عزاش!
بریده بریده گفتم: اشکان راست میگفت؟؟؟
سرشو به نشونه مثبت تکون داد
دستمو محکم گرفت و گفت: واسش دعا کن
-بخدا آگه نباشه من خودمو میکشم. مامان دارم آتیش می گیرم پسر بدبختت و
نگاه کن!!! من همون پسر مغرورتم که فکر میکردم هیچ دختری لیاقتمو نداره
که بخوام غرورم و که همه دنیا به بخاطر یه دختر کنار بذارم.
ولی الان... یه دختر امشب رو تخت بیمارستانه که زندگی منه
مامان یه کاری کن فقط چند دقیقه بتونم ببینمش و باهاش حرف بزنم، نذار
بیشتر از این حسرت به دلم بمونه

مامان: کوروش فردا برو بیمارستان ببینش

-هه فردا!!؟؟ امشب و چجوری فردا کنم!؟

مامان: پسر من انقدر ضعیف نیست که نتونه تحمل کنه

-عشق آدم و خیلی ضعیف میکنه

رو تختم دراز کشیدم و ازشون خواستم که تنهام بزارن
تک تک خاطراتمون جلوی چشمم اومد یاد روزایی افتادم که بهم میگفت
خودشيفته

مریم... اگه تو بری کی دیگه اذیتم کنه؟؟

کی بهم بگه خودشيفته؟

کی حرصم بده... کـــــــــــــــی؟؟؟؟

به سمت بالکن رفتم و سرم و به آسمون گرفتم.

-خدایا به بزرگیت قسمت میدم مریم خوب بشه. خواهش میکنم!!

زندگیم در عرض یک شب سیاه شد.

کسی که با تمام وجودم دوشم دارم و ازم داری میگیری!!!!

درسته مرد گریه نمیکنه اما من در برابر عشق مرد نیستم مثل یک بیچم، که

بهترین اسباب بازی و گم کرده.

هوا کاملا روشن شده بود. به ساعت نگاه کردم

هفت صبح بود. سوار ماشین شدم.

داختم فکر میکردم چه جوری برم تو بیمارستان. حتی برای یه دقیقه هم شده

باید بینمش

تو همین فکر بودم که با خوردن ضربه ای به شیشه ما شین از افکارم فاصله

گرفتم. مامان بود

از ماشین پیاده شدم،

درمونده گفتم: حالا چه جوری برم ت؟ و حتما یکی همراهش
-آره دیشب قرار شد مامانش بمونه
-تا نبینمش نمیتونم آروم بگیرم
-بذار منم بیام بینم چیکار میتونم بکنم
لبخند بی جونی زدم و با مامان به سمت بیمارستان حرکت کردیم.
سر نیم ساعت رسیدیم
مامانم رفت داخل بیمارستان من بیرون منتظر موندم
بعد از ده دقیقه مهلا رو دیدم که از بیمارستان خارج شد و به سمت خیابون
رفت و تاکسی گرفت... چشمم به جاده بود که مامانم بهم زنگ زد.
-کوروش بیا... مهلا رو فرستادم بره خونه استراحت کنه
چنان با سرعت رفتم که خودمم از کارم تعجب کردم
نمیدونم مامانم چجوری پرستاره رو راضی کرده بود که من مریمو ببینم،
وقتی رسیدم از پرستار شماره ی اتاقش و گرفتم و راه افتادم.
در اتاقش و آروم باز کردم.
چیزی که میدیدم و باور نمیکردم.
دختر شیطون و همیشه خندون تبدیل شده بود به یک آدم ضعیف.
کل صورتش سفید بود و کلی دستگاه بهش وصل بود.
خیلی آروم خوابیده بود.
بغض تو گلووم و قورت دادم و به سمتش رفتم.
دستای ظریفش و تو دستم گرفتم و بهش خیره شدم.

آروم زمزمه کردم: مریم بیدارشو

بیدارشو... دوباره بهم بگو آقای خودشیفته!!

آهای خانوم پرخاشگر، تو که نمیخواهی آقای خودشیفته رو تنها بذاری؟؟

مریم دلم برای اون چشمات خیلی تنگ شده، بلندشو دیگه بسته!! تا کی

میخواهی بخوابی؟ من تحمل این وضعت رو ندارم.

مریم بلندشو.

دیگه نمیتونستم خودمو نگه دارم... قطره های اشکم پی در پی روی دستش

میریخت، اما مهم نبود.

چیزی از غرور من دیگه باقی نمونه بود. اصلا گور پدر هر چی غروره!!!

این غرور لعنتی نداشت به عشقم اعتراف کنم نذا

- تو رو خدا برگرد خواهش میکنم برگرد!

دیگه تحمل نداشتم.

دستش و رها کردم و رفتم از اتاق او مدم بیرون .

رفتم داخل محوطه بیمارستان

نگاهی به آسمون کردم،

داشت بارون میومد اونم شدید،

اولین باری که دیدمت زیر همین بارون بود.

گفتی عاشق بارونم،

منم تا قبل تو عاشق بارون بودم.

رو به آسمون کردم و فریاد زدم:

خدا بسه.دیگه تحمل ندارم تمومش کن!!!

از سرتا پا خیس شده بودم،

تمام بدنم سست شده بود. نتونستم رو پاهام وایسم و روی زانو هام افتادم
زمین.

صدای هق هقم با صدای برخورد قطرات بارون به زمین مخلوط شد.

هنوز باورم نمیشه که نشستم زیر بارون و برای عشقی که داره از دستم میره زار
میزنم ، من لعنتی هیچ کاری نمیتونم بکنم و فقط عین بی عرضه ها نشستم و
ذره ذره آب شدنش و تماشا میکنم.

خواستم از جام بلند شم که کنترلم و از دست دادم و سرم به لبه نیمکت
برخورد کرد و دیگه هیچی نفهمیدم.

با حس لمس گرمای دستی که رو دستم بود چشمامو باز کردم .همه جا سفید
بود و نور چشمو اذیت میکرد مامانم و دیدم که کنارم نشسته

-دردت به جونم چیکار داری میکنی با خودت؟

-مریم کجاست؟ حالش چطوره؟

-حالش هیچ تغییری نکرده

درحالیکه سعی میکردم بغضم و نشکنم گفتم: دو سوسم نداره مامان، اون دختره
ی تخس لعنتی دو سوسم نداره منو نمیخواد!!!!

-این حرفا چیه میزنی کوروش؟؟ چرا اینجوری میکنی؟؟ توکلت بخدا باشه

-خدا منو انگار نمی بینه

-کفر نگو پسرم حتما یه حکمتی هست

- چه حکمتی؟ مگه نمیگن خدا مهربونه پس کو؟ پس چرا من نمی بینم؟ یه دختر رو تخت بیمارستانه چرا اونو نمیبینه؟ چرا ضجه ها و التماسای منو نمی بینه چرا مامان؟ چرا؟

فکر کنم دو روز گذشته

البته مثل یه سال بود برام

طبق معمول تو محوطه بیمارستان بودم.

همه بالا بودن مامانم بابام اشکان آزاده مامان بابای مریم و دوستاش

دیگه نا نداشتم، نه درست غذا خورده بودم نه صاف خوابیده بودم.

تصمیم گرفتم برم همون جا که آرومم میکنه لب پرتگاه.

سوار ماشین شدم و پامو گذاشتم سر گاز رسیدم

از ماشین پیاده شدم و رفتم لب پرتگاه چه حس خوبی دارم اینجا، اینجا راز دار

منه جاییه که درد و دلام و شنیده و گریه هامو دیده

باز گریه گرفتم و اشکام ریخت دیگه نمیدونم چجوری از خدا بخوام

خدا دیگه نمیکشم به جایی رسیدم که بگم

خدایا تو رو به خودت قسم!

رو زانو هام نشستم و زار زدم، از ته دلم زار زدم!

لرزش گوشیم و احساس کردم بهش محل ندادم، دوباره و دوباره گوشیم زنگ

خورد ولی باز اهمیت ندارم!

عصبی شدم. با کلافگی و تماس رو وصل کردم

_بله!

اشکان: کوروش؟ کوروش؟ باید بیای بیمارستان

صداش گرفته بود انگار حالش خوب نبود

. حرفی نزدم که آزاده گوشی رو ازش گرفت و با گریه گفت □ کوروش کوروش

تورو خدا پاشو بیا کوروش، مریم مریم

تا گفت مریم دیگه چیزی نشنیدم و گوشی از دستم افتاد

خدا این بود جواب التماسام؟

این بود محبتت؟ که بگیریش ازم؟

به چه گ*ن*ا*هی؟ عاشقی؟

نمیکشتم دیگه نمیتونم تو هوایی که اون نفس نکشه نفس بکشم. وقتی هم

نفسم نیست چرا من نفس بکشم؟

رفتم سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت راه افتادم سمت بیمارستان یه

خیابون مونده بود به بیمارستان

نه من نمیرم اونجا نمیرم اشکاشون رو ببینم.

یه ماشین داشت از رو به رو میومد

تصمیمو گرفتم عشقم نیست منم نباشم بهتره!

فرمونو چرخوندم و با سرعت خوردم به ماشین جلویی. صدای وحشتناکی بلند

شد و سرم خورد به شیشه. دیگه هیچی نفهمیدم.

چشام و آروم باز کردم و به اطرافم نگاه کردم

سرم و که تکون دادم درد شدیدی احساس کردم.

تازه همه چی داشت یادم میومد

با یاد اینکه مریم دیگه نیست داد بلندی کشیدم: نههه!!!!

با صدای مامانم به خودم اوادم.

مامان: کوروش تو چی کار کردی؟

بی اختیار فریاد کشیدم.

-کی گفت منو بیارین اینجا؟

چرا نداشتین بمیرم؟ من این دنیا رو نمیخوام دنیایی که توش اون نباشه رو

نمیخوام، چرا نداشتین بمیرم لعنتیا چرا؟

مامان همین طور که سعی داشت آروم کنه گفت □ آروم باش کی گفته مریم

مرده؟ اون زندست پنج روزه که به هوش اومده پنج روزه که منتظر تونه

-یعنی چی؟ خدایا یعنی زنده است!!! خدایا شکر مگه اشکان زنگ زده بود

که بگه مریم...

حرفم و خوردم ادامه ندادم

مامان: اونا بهت زنگ زدن که خبر خوب بدن که بگن به هوش اومده

رو تخت نشستم و دست های مامانم و گرفتم و گفتم: مامان راست میگی؟ تو

رو خدا راستش و بگو!

-کوروش به خداوندی خدا راست میگم

سریع سرم و از دستم کشیدم. سوزشی که داشت واسم مهم نبود فقط

میخواستم هرچه سریع تر بینمش

-داری میری پیشش اینو بدون که من به مریم همه چی و گفتم تمام احساسات رو بهش گفتم.

جواب مامانم و ندادم و به سمت اتاقش رفتم

سرم خیلی گیج میرفت اما اصلا مهم نبود و فقط دیدن مریم واسم مهم بود

درو باز کردم و بهش نگاه کردم خواب بود

خیلی آرام خوابیده بود.

دستاشو گرفتم و فشار آرومی دادم

خدایا ممنونم که ازم نگرفتیش چشماش و آرام باز کرد به چشماش نگاه کردم

چقدر دلم تنگ شده بود برای این نگاه،

برای چند لحظه فقط نگاه بود و نگاه

تا اینکه اون زودتر از من به خودش اومد و گفت □ کی به هوش اومدی؟

دستش رو فشار دادم و گفتم □ اینکه کی من به هوش اومدم مهم نیست!

میدونم مامانم همه چیز و بهت گفته ولی میخوام خودم به احساسم اعتراف

کنم احساسی که خیلی وقته توی دلم به وجود اومده ولی

نذاشت حرفم و تموم کنم و گفت □ ولی غرورت بهت این اجازه رو نمیداد!

-آره غرورم ولی من غرورم و بخاطر ع شقم کنار گذا شتم چون ع شقم واسم

مهم تر از غرورمه. مریم

من... من واقعا دوست دارم اونقدر که وقتی اشکان زنگ زد تا خبر به هوش

اومدنت و بده من به اشتباه متوجه شدم که تو...

-که من مردم بعدم مثل دیونه ها خواستی خودکشی کنی!!!

-چون دیگه دلیلی برای بودن ندا شتم دلم نمیخواست تو دنیایی که تو نباشی باشم پس مردن و ترجیح دادم.

مریم من دوست دارم حتی اگه دوستم نداشته باشی حتی اگه عشقمو پس بزنی حتی اگه عشقم یکطرفه باشه بازم تویی که اولین و آخرین عشقم می مونی!
-من پنج روزه که به هوش اومدم پنج روزه که منتظر بودم تا از این در بیای تو پنج روزه که منتظرم تا یکی بیااد بگه کوروش به هوش اومده!! میدونی وقتی فهمیدم که تو بخاطر من خواستی از زندگیت بگذری چه حالی بهم دست داد؟

اگه اتفاقی واست می افتاد اون وقت اون وقت...

نتونست حرفش و تموم کنه و زد زیر گریه

با انگشتم اشکاش و پاک کردم. با چشمای اشکیش نگام کرد و گفت □ کوروش عشق تو احساس تو یکطرفه نیست منم دوست دارم منم به همون اندازه که تو دوستم داری دوست دارم!

چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم

قلبم داشت از سینم میزد بیرون.

با بهت نگاهش کردم

-تو... تو چی گفتی؟

همینطور که اشکاش و پاک میکرد با خنده گفت □ گفتم دوست دارم آقای خودشیفته!

انگشتم و نوازشگزارانه روی گوش کشیدم و زمزمه وار تو گوشش خوندم

عشق یعنی همین ، یعنی دنیات شده یکی که نمیتونی به کسی بگی بدون اون
تاریکه زندگی

دوست داری هر لحظه بهش بگی دوست دارم
عشق یعنی دیونگی جنون، یعنی حرف حرف تو اما پیشم بمون پای عشقت
هستم تا پای جون این و از من باور کن و بدون دوست دارم!

مریم

مسخ صداس شده بودم با لبخندی سراسر از عشق توی چشماش نگاه کردم
فاصلمون پنج سانتم نمیشد قلم داشت از دهنم میومد بیرون
با دستم هلش دادم عقب و گفتم □ میگم اگه اجازه نفس کشیدن بهم بدی
خیلی خوب میشه!!

گیج نگام کرد

-ها؟! چی؟ آره آره خیلی خوب میشه

خندیدم و گفتم □ چی داری میگی؟ حالت خوبه؟

اونم خندید

-خوب!! بهتر از این نمیشم

تو همین لحظه پرستار حراصون اومد تو اتاق.

-آقای حسامی هیچ معلوم هست شما کجاییں؟ کی بهتون اجازه داد از اتاقتون بیاین بیرون؟ میدونین گردنتون آسیب جدی دیده!؟ شما اصلا نباید حرکت میکردین ، اگه اتفاقی واستون بیفته ما باید جواب گو باشیم. برگردین تو اتاقتون! کوروش یه نگاه به من کرد یه نگاه به پرستاره بعدم دستش و گذاشت رو

گردنش که با آتل بسته شده بود

-گردنم؟ مگه گردنم شکسته؟

تا این و گفت پقی زدم زیر خنده

پرستار □ آقای حسامی مسخره میکنین؟ من شوخی ندارم آقا!! بله گردنتون شکسته الانم فوراً برگردین تو اتاقتون.

کوروش دستاش و به نشونه ی باشه بالا آورد

-چشم چشم ، رفتم!

بعدم یه چشمک به من زد و گفت □ فعلاً عشقم. من باز میام

این و گفت و رفت بیرون

پرستار سرش و از روی تاسف واسه کوروش تکون داد و اوامد سمتم

-خب امروز حالت چطوره؟

-بهترم

-دیگه سرگیجه سر درد حالت تهوع نداری؟

-نه ندارم

-چشمات دیگه سیاهی نمیره؟

-نه

سرممواز دستم کشید و گفت □ خوبه پس به دکتر میگم دیگه این علائم و ننداری واسه عمل آماده باش

سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم

پرستارم بعد از تزریق چندتا آمپول رفت بیرون . من موندم و من!

مثل اینکه مامان اینام رفتن خونه چون هیچ خبری از شون نیست. حداقل اون آزاده گور به گوری واینستاده پیشم!

هی روزگار به اینم میگن دوست؟ من از چی شانس داشتم که از دوست داشته باشم!

وجدانم □ از کوروش

-درد کوروش

-چیه؟ مگه دروغ میگم؟

-وجدان ببند اون دهن مبارکتو وگرنه خودم بلند میشم میام میندمش ها!

-حقیقته عزیزم بچه به این ماهی. کجای دنیا میخوای یکی مثل اونو پیدا کنی که بخواد خودش و واسه توی الاغ بکشه!؟

-آره الهی بمیرم

یه ربعی گذشت همچنان من بودم و من والبته وجدان بی وجدانم.

عین بز زل زده بودم به سقف

پوف حوصله ام سر رفت.

کاش حداقل کوروش...

با بسته شدن در رشته افکارم پاره شد

-سلام مجدد بر بانوی گرامی!

نگاهمو از سقف گرفتم و به کوروش نگاه کردم.

-باز تویی؟ بیا برو بیرون الان دوباره میاد سر و صدا میکنه ها؟

همین طور که می اومد سمتم گفتم □ نترس بابا خودم الان دیدم رفت تو اتاق

عمل فکر نکنم حالا حالا بیاد بیرون

-به هر حال از من گفتن بود

اومد نشست کنارم

-خب چه خبرا؟

-خوبه همین یه ربع پیش اینجا بودی ها ولی یه خبر دارم

-چی؟!

-تو که رفتی پرستاره اومد وضعیتم و چک کرد گفت دیگه مشکلی نداری میرم

به دکتر وضعیتت و گزارش میدم باید واسه عمل آماده باشی

-خوبه خدا رو شکر

-ولی کوروش

-جانم؟!

-من از عمل خیلی میترسم

-دستمو تو دستش گرفت و گفتم □ نترس آگه به من فکر کنی دیگه نمیترسی

-او هوک بابا اعتماد به سقف

-چی؟ مگه دروغ میگم؟

-نه عزیزم شما راست میگی!!

-صد در صد

-میگم کوروش بقیه کجان؟ تا همین دیروز بیست و چهار ساعته بیمار ستارن

بودن چرا یه دفعه همشون غیبتون زده؟

یه لبخند ژکوند زد و گفت □ چون من فرستادمشون برن!

-تو؟ واسه چی؟

-چون بدبختی این چند روزه فشار عصبی زیادی و تحمل کردن، سه روز تمام

واسه تو گریه کردن تا به هوش بیای بعد به خودش اشاره کرد از جمله شخص

شخیص!

تو که به هوش اومدی پنج روز تمام واسه من خاک بر سر نشستن گریه کردن تا

به هوش بیام.

منم گفتم بفروشمشون برن استراحت کنن تا اونام از هوش رفتن!

همین طور که میخندیدم گفتم □ کار خوبی کردی

-میدونم لازم به تشکر نیست راستی مریم

-هوم؟!

-هوم نه بله عزیزم

خندیدم

-خب حالا توام بله عزیزم!

-حالا خوب شد! تو میدونستی که من قراره پیام خواستگاریت؟

-نه نمیدونستم

تا این و گفتم چشم چارتا شد

-چی؟ نمیدونستی؟

-چرا تعجب میکنی؟ چرا میدونستم که قراره خواستگار بیاد ولی نمیدونستم

که کیه و چیه؟ چون بی برو برگرد ردش میکردم واسه همین از مامانم نپرسیدم

خواستگارا کیان! اونم چیزی نگفت

-یعنی اگه میدونستی من قراره پیام خواستگاریت بازم رد میکردی؟

خواستم یکم اذیتش کنم یه قیافه جدی به خودم گرفتم وگفتم □ معلومه که

ردت میکردم

-اینجوریه؟ منم همون شب میرفتم خواستگاری شمیم

-تو خیلی غلط میکردی که میرفتی خواستگاریش!

تا این و گفتم پقی زد زیر خنده

همزمان با خنده کوروش پرستار و دکتر وارد اتاق شدن.

پرستاره تا چشمش به کوروش افتاد دوباره شروع کرد به غر زدن.

-آقای حسامی باز که از اتاقتون اومدین بیرون، چند بار بگم واسه ما مسئولیت

داره! بخدا دیونه شدم چرا به حرفم گوش نمیدین؟ بعدم رو کرد به دکتر و گفت

:آقای دکتر شما یه چیزی به ایشون بگین.

دکتر خندید و سرش و تکون داد

-پسرم خانوم فلاحی (پرستار) راست میگن اگه واست انتفاقی بیفته ایشونن که

مسئولن مخصوصا اینکه گردنت مشکل جدی داره و نباید تحرک داشته باشی

کوروش □ چشم بله شما راست میگین حق باشماست

آخ که چقدر این پسر با ادبه!

دکتر اومد سمتم و گفت □ خوبی دخترم؟

لبخندی زدم و گفتم □ بهترم

دکتر □ خانم فلاحی گفت که دیگه اون علائم رو نداری. واسه عمل آماده باش

کوروش □ ببخشید آقای دکتر بعد از این عمل حالش کاملا خوب میشه؟

دکتر □ نمیتونم نظر قطعی بدم که حتما با همین عمل خوب میشه، ولی تمام

تلاشمو میکنم تا با همین عمل بهبودیش و به دست بیاره. امیدتون به خدا

باشه، انشا... این عمل اولین و آخرین عملیه که انجام میدیم..

دکتر بعد از یه سری معاینات گفت که پس فردا عملم میکنه.

داشتم به پس فردا فکر میکردم که با صدای کوروش به خودم اومدم.

-هوی مادمازل گفتم نترس. آگه به من فکر کنی بهت قول میدم دیگه نمیترسی

لپش و کشیدم و گفتم □ باشه خودشیفته ی خودم

کوروش یه ده دقیقه دیگه پیشم موند و بعد رفت. اون شب اصلا خوابم نبرد.

تمام فکرم پس فردا بود، نمیدونم چرا ولی خیلی میترسیدم!

ساعت نزدیکای 3 بود که خوابم برد.

صبح با تقه ای که به در خورد از خواب پریدم.

-بله؟

در باز شد و کوروش با یه سینی اومد تو

-سلام... صبح بخیر عشقم

-درد سلام! ببینم تو خواب نداری؟ ساعت هشت صبحه!!!

یه نگاه به من کرد یه نگاه به ساعت

-جدا؟

-ای کوفت جدا!!!! میدونی چیه کوروش؟

-جانم چیه؟!

-دلم میخواد بلند شم با همین دستام خفت کنم! آخه کلیا سه همین قدر فکر

نکردی شاید خواب باشم؟

خندید و اومد نشست کنارم

-کلیاسه؟؟ کلیاسه دیگه چه کوفتیه؟

-همین کوفتی که کنارم نشسته!

-اینقدر حرص نخور به جاش بیا صبحونه بخور

-کوروش جون هرکی دوست داری دست از سر کچل من بردار بذار

بخوابم. دیشب اصلا چشم رو هم نذاشتم.

یه لقمه گذاشت تو دهنش و گفت □ واسه چی؟

-خیر سرم فردا عمل دارم، اون وقت تو میگی واسه چی؟

-منم خیر سرم بهت گفتم نترس. اگه فهمیدی؟

-میفهمم. نفهم نیستم عزیزم

-تو عشقی عزیزم. الانم بیا این لقمه رو بخور چون داشته باشی واسه فردا

بعدم لقمه رو گذاشت تو دهنم

داشتم لقمه ای که تو دهنم گذاشته بود و میجویدم که اشکان و آزاده در زدن او مدن داخل. آزاده با نیش باز او مد سمتم.

-سلام عشقم خوبی؟

-خوبم

اشکان □ معلومه که خوبه. وقتی عشقش کنارش باشه.

من □ کی؟ کوروش رو میگی؟ دلت خوشه اشکان!

اشکان □ وا؟ واسه چی؟

-از دیروزه پدر منو در آورده.

اشکان همین طور که میخندید گفت □ چرا؟

-از خود کلیپاشش پیرس

-من تو مسائل خصوصیتون دخالت نمیکنم

-نه بابا... بینمت اشکان، تو مطمئنی خود اشکانی؟ تو این طرز حرف زدن

محاله!

آزاده □ هیچم محال نیست. کم که روش کار نکردم تا شده این!

من □ میگم همونه اینقدر با شخصیت شده

کوروش یه لقمه دیگه گذشت تو دهنم، فدای مهربونیات!

کوروش □ اشکان مامان اینا چرا نیومدن؟

اشکان □ اونا قرار شد با مهلا خانوم و آقا بهزاد بیان

آزاده □ راستی مریم فردا قراره عملت کنن نه؟

-وای نگو آزاده، تازه یادم رفته بود. دارم میمیرم

-وا؟ چرا؟

-میت رسم. نمیدونم چرا اینقدر دلشوره دارم.

-اینا طبیعیه، آگه بهش فکر نکنی واست بهتره

کوروش □ منم میگم ولی کیه که گوش بده؟ بعدم ادامو در آورد... میت رسم... میت رسم

با جدیت نگاهش کردم و گفتم □ بینم تو الان ادای منو در آوردی؟

-نه!!! کی جرئتشو داره خانوم

-کوروش منو مسخره میکنی؟

-نه بخدا!!

-شیطونه میگه بلند شم...

آزاده □ ووی بس کنین تو رو خدا، چه خبرتونه؟ چقدر باهم بحث میکنین!

من □ همش تقصیر این زرافه ست. وگرنه مرض ندارم که بیخودی بحث کنم

کوروش □ الان به من گفتی زرافه؟

-آره

-مریم به من گفتی؟

-آره.. به تو گفتم!!!

اشکان با خنده گفت □ نگو داداش به این گلی دارم کجاش مٹ زرافه ست؟؟

-همه جاش!

کوروش □ هعی باشه. هر چی تو بگی زرافه نبودم که زرافه ام شدم.

خندیدم و گفتم □ ناراحت شدی؟

-نه، نابود شدم!

-خب ببخشید خوب شد؟

-نه...مهربون تر

-معدرت میخوام عزیزم خوب شد؟

-نوح مهربون تر

-اشتباه کردم عزیزم خوب شد؟

-نه مهربون تر!!

-غلط کردم عشقم خوب شد؟

-خوب شد

تمام این مدت آزاده و اشکان داشتن به مکالمه ما میخندیدن.

کوروش □ درد به چی میخندیدین؟ برین پی کارتون ببینم!

آزاده □ یعنی الان داری بیرونمون میکنی؟

-آره...اونم به طور محترمانش!

همینطور که میخندیدم گفتم □ چیکارشون داری بدبختارو ولشون کن

-نه بذار ، اینا خیلی پرو شدن! چند وقته روی خوش ازم دیدن دم در آوردن

اشکان □ بابا ول کن کوروش. اصلا غلط کردیم خندیدیم راضی شدی؟

کوروش □ حالا شد یه چیزی

یه نیم ساعتی گذشت که نسترن و شهاب اومدن

نمیدونم مامان و بابام نیومدن.

بعد از سلام و احوال پرسی رو به نسترن گفتم □ ماما با بابام کجان؟ مگه

نیومدن؟

-چرا اومدن دکترا خواست باهاشون حرف بزنه رفتن پیش اون

-آهان... باشه

یه ربع گذشت که مامانم و بابام با چهره ی توهم رفته اومدن.

شهاب □ چیشد بهزاد دکترا چی گفت؟

بابام به لبخند مهو زد و گفت □ چیز خاصی نگفت نگران نباش

شهابم سرش و تکون داد و چیزی نگفت.

ولی من حرف بابام و باور نکردم. حتما یه چیزی هست ولی نمیخواه چیزی

بگه

نسترن □ مهلا دکترا گفت فردا ساعت چند عملش میکنن؟

9-صبح

-خب بسلامتی

مامانم لبخند بی جونی زد و دستمو فشار داد.

همه در حال خندیدن و حرف زدن بودن جز ماما و بابام... خیلی تو خودشون

بودن

قلبم داشت آتیش میگرفت. نتونستم دیگه تحمل کنم و گفتم □ چیزی شده

بابا؟

با این حرفم همه ساکت شدن

-نه دخترم مگه قراره چیزی بشه؟

- پس چرا اینقدر تو خودتی؟

نگاه اطمینان بخشی بهم کرد و گفت □ چیزی نیست تو نگران نباش

- نمیخواه بهم دروغ بگی حتماً به چیزی شده! از وقتی از پیش دکتر اومدی تو خودتی. هم شما هم مامان. بهم بگو من طاقتش و دارم.

مهلا □ چی داری میگی مریم؟!

- نه صبرکن مامان... من این نگاهای بابا رو خوب میشناسم داره به چیزی و ازم پنهان میکنه.

شهاب □ راست میگه بهزاد؟ چیزی هست که ما باید بدونیم و شماها چیزی نگفتین؟

با صدای گرفته ای گفت □ آره هست! چیزی که فقط من میدونم و مهلا... چیزی که الان دکتر گفت و دنیا رو سرم خراب شد

آزاده □ چی شده آقا بهزاد؟

- مریم به احتمال 80در صده که بعد از این عمل فراموشی بگیره!

چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم. با بهت زل زدم به بابام و آروم پرسیدم □ چی

گفتی بابا؟ داری با من شوخی میکنی دیگه درسته؟ شوخی کردی نه؟

اومد سمتم و دستمو گرفت و با صدای بغض آلودی گفت □ ای کاش همه ی

اینا شوخی بود

دنیا داشت دور سرم میچرخید، چیزی و که می شنیدم دلم نمیخواست باور

کنم.

نفهمیدم کی به گریه افتادم،

با همون حالت زارم گفتم □ من عمل نمیکنم!! دلم نمیخواد خانوادمو فراموش کنم. دلم نمیخواد گذشتمو فراموش کنم ، دلم نمیخواد کسی و که دوست دارم فراموش کنم!

دلم نمیخواد تبدیل به آدمی بشم که هیچی نیست!!! آدمی که هیچی از خودش و گذشتش نمیدونه.

آدمی که همیشه باید دنبال گذشتش باشه نه آیندش!
اشکام امونم و بریده بودن. دیگه به هق هق افتاده بودم!
دوباره چشمام داشت سیاهی میرفت. دوباره سرم داشت گیج می رفت.
چشمام و بستم و دیگه هیچی نفهمیدم

چند ماه بعد

در این شب سرد!

بر روی دفتر احساسم مینویسم صدای نم نم باران را به همراه موسیقی .
باد گونه های سردم را مینوازد و احساس تنهایی و حس بیتابی که نمیدانم
چیست در قلبم سنگینی میکند.

اما عطش راه رفتن بر برگهای خیس، جانم را نوازش می دهد!
باز دل آسمان گرفته و سوز خزان گویی شراره زده بر دلم...

اینک

بوی دلتنگی... بوی باران... بوی تنهایی

به مشام می رسد و من اوج غم هایم را در آغوش شب نجوا میکنم.

تا سکوت شب

تنها مونس و همدم صدای حق هق گریه های شبانه ام باشد.

(مریم_21)

خودکارم و کنار گذاشتم. دفترم بستم. سرم و گذاشتم روش.

خسته بودم. خسته از گذشته ای که چند ماهه نتونستم بیاد بیمارم.

من واقعا کی ام؟

این سوالیه که چند ماهه از خودم میپرسم ولی هیچ جوابی واسش ندارم!

تنها کسانی که تا حدودی میشناسم آزاده و مامان و بابام ان!

کلافه به سمت پنجره رفتم و بازش کردم.

پاییز بود و هوا بارونی! قطرات ریز بارون آروم آروم به صورتم میخورد. دستمو

از پنجره بردم زیر بارون.

بارون... بارون

ناخودآگاه صدایی توی سرم نجوا شد.

- بارون و دوست دارین؟ منم مثل شما عاشق بارونم

چشمام و روهم فشار دادم و دستامو روی شقیقه هام گذاشتم.

بازم این صدا، صدایی که هیچ ذهنیتی از صاحبش ندارم!

صدایی که چند ماهه توی سرم نجوا میشه ولی هرچی فکر میکنم نمیتونم

صاحبش و بیاد بیمارم.

با تقه ای که به در خورد از افکارم فاصله گرفتم

-بله؟!

در باز شد و آزاده وارد اتاق شد.

-سلام مرمرم امروز چطوری؟

خندیدیم و گفتم □ مرمر؟ این چه طرز صدا زدنه؟

-من همیشه این مدلی صدات میزدم تو یادت نمیداد

همین طور که به سمتش میرفتم گفتم □ حالا توام هی این حافظه ی لعنتیمو

بکوب تو سرم!

-نه من غلط بکنم اگه بخوام همچین کاری کنم. فقط این و گفتم بدونی تا دفعه

بعدی اینجوری صدات زدم تعجب نکنی.

دستش و گرفتم و باهم نشستیم رو تخت.

آزاده □ خب چه خیرا؟ چیز جدیدی یادت نیومده؟

آه کوتاهی کشیدم و گفتم □ هیچی

با لبخند نگام کرد.

-ا شکال نداره. کم کم یادت میاد تاز شم من که هستم خودم تمام خاطراتی که

با هم داشتیم و واست تعریف میکنم.

دراز کشیدم و دستمو گذاشتم رو چشمام

-تعریف کردن تو چه فایده ای داره! وقتی که من هیچ کدوم از اون روزا رو بادم

نمیاد.

اونم کنارم دراز کشید.

سرمو کج کردم و تو چشمام نگاه کردم و گفتم □ آزاده

-جانم؟

-من چه جور آدمی بودم؟

پوفی کرد و گفت: آدم خیلی مزخرفی بودی!

-واقعا؟

خندید.

-نه بابا شوخی کردم تو خیلی شر بودی، لجباز، مغرور، عصبی، با یه زبون

دراز. همچین ناگفته نماند و غیر قابل تحمل!

-نه!!!

-آره. به الانت نگا نکن که اینقدر آرومی قبلا... یه آه کشید و ادامه داد: قبلا

خیلی شیطون بودی

دستم رو گونش گذاشتم و گفتم □ چرا آه میکشی؟

-هیچی...فکرت و درگیر نکن

لبخندی زد و نگاهمو به سقف دوختم

-آزاده

-هوم؟!

-من تا حالا از جایی پرت شدم؟

-آره چطور مگه؟

-چند شب پیش خواب دیدم از کوه پرت شدم ولی یه نفر نجاتم داد. صورتش

و دقیق یادم نمیداد ولی زنگ صدش هنوز تو گوشم می پیچه.

چیزی نگفت و نگام کرد.

به پهلو دراز کشیدم و دستش رو گرفتم و گفتم □ من عاشق بودم؟

تا این و گفتم سر جاش سیخ نشست.

-عاشق؟

تو چه شمای سیاهش نگاه کردم و گفتم □ آره عاشق... نمیدونم یه حسی بهم

میگه من یه نفر و دوست داشتم. یه صدایی مدام توی سرم نجوا میشه، اما هیچ

ذهنیتی از صاحبش ندارم!

صدایی که برام خیلی آشناست. صدایی گاهی وقتا بهم آرامش میده، نمیدونم

شاید حرفام خنده دار باشه ولی فکر میکنم من عاشق صاحب همین صدا

بودم.

با بهت زل زده بودم و مدام با انگشتاش ور می رفت.

از این حالش تعجب کردم.

-چی؟ چی شده!!؟

-هان؟ چیزی نیست

سرم و تکون دادم و گفتم □ خب تو چی فکر میکنی؟ فکر میکنی همچین

آدمی وجود داشته؟ یا من دارم اشتباه میکنم؟

نشستم رو به روش و دستاش و گرفتم

-من باید صاحب این صدا رو پیدا کنم. میدونم که وجود داره، مطمئنم وجود

داره باید کمکم کنی آزاده!

دستامو فشار داد و گفت □ مریم تو قبلا...

با باز شدن در حرفش نصفه موند

مامانم بود.

با سینی چایی اومد تو.

آزاده □ مهلا خانوم چرا زحمت کشیدین! صدامون میزدین می اومدیم پایین.

مهلا □ نه آزاده جان چه زحمتی!

-دستتون درد نکنه

-نوش جان. خب دیگه من میرم شماها راحت باشین

مامانم سینی گذاشت رو میز کنار تخت و رفت. منتظر به آزاده نگاه کردم.

-چی؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

-داشتی میگفتی، بقیه حرفت؟ من قبلا چی؟

نفسش و پر صدا بیرون داد و گفت □ بین مریم ما تمام این مدت اگه چیزی

بهت نگفتیم بخاطر خودت بوده! نمی خواستیم بیشتر از این روت فشار بیاد،

اذیت شی... برای همین ترجیح دادیم تا خودت نپرسیدی و چیزی یادت

نیومده حرفی نزنیم.

حرفاش گیج کننده بود.

مخصوصا برای منی که هیچی از گذشته یادم نبود!

-چی داری میگی آزاده؟ درست حرف بزن منم سر در بیارم

-وقتی تو به هوش اومدی، همون طور که انتظار می رفت حافظت و از دست

داده بودی. نه منو شناختی، نه مامان باباتو!

اون روز فقط ما سه نفر بیمارستان بودیم.

-مگه قرار بود کس دیگه ایم باشه و نبوده؟

-آره نسترن و شهاب اشکان و...

-اشکان و کی؟ اصلا اینا کی ان؟

-اشکان و کوروش...

با تعجب نگاهش کردم.

-کوروش؟

-آره کوروش... همون آدمی که خواب دیدی زجات داده، همون آدمی که

صداش مدام توی ذهنت نجوا میشه. همون آدمی که میگی فکر میکنی عاشقش

بودی!

پریدم وسط حرفش و گفتم □ پس.. پس حدسم درست بود!! چرا تا حالا چیزی

بهم نگفتی آزاده چرا؟

-چون اون اینجوری میخواسه.. چون نمی خواست اذیت کنه، نمیخواست

گذشته روت فشار بیاره. نمی خواست عشقش و بهت تحمیل کنه!

عشقی که با از دست دادن حافظت به کلی از بین رفت... فراموش شد.

درست مثل تمام خاطرات!

بخاطر همینم تا الان حرفی نزده، سکوت کرده، صبر کرده، انتظار کشیده، تا

عشقی که بینتون بوده رو بیاد بیاری!

همه ی ما اگه تا الان سکوت کردیم، رابطه ها رو قطع کردیم، حرفی نزدیم

بخاطر خودت بوده!

نمیخواستیم از چیزی واست بگیریم که تو هیچ ذهنیتی ازش نداری!
از عشقی بگیریم تو هیچ احساسی دیگه بهش نداری!
مات و مبهوت فقط به حرفای آزاده گوش میدادم. باورم نمیشد که من... عاشق
بودم، عاشق کسی که منتظر بوده تا من بیاد بیارمش!
ولی من...

ولی من جز یه صدا یه تصویر بهم هیچی یادم نیامد.
بغضم گرفته بود... ولی نباید گریه میکردم. حداقل جلوی آزاده
با صدای لرزونی گفتم □ من هیچی یادم نیامد آزاده هیچی!
اومدم ستم و بغلم کرد.

بغضم بی صدا شکست! اشکام آروم آروم روی گونم سر میخوردن.
-خسته شدم آزاده... خسته!! تا کی باید دنبال گذشتم باشم؟ تا کی باید دنبال
خاطراتی باشم که از این و اون میشنوم؟ تا کی؟

آزاده ام پا به پای من اشک می ریخت.
-گریه نکن مریم گریه نکن. همه چی درست میشه، همه چی یادت میاد! همه
چی همیشه اینجوری نمی مونه.
با حالت زاری گفتم □ آزاده؟!
-جانم؟

- کوروش کجاست؟ من باید ببینمش باید بگم که همه چیز رو میدونم. بگم که با اینکه هیچ ذهنیتی ازش ندارم ولی خیلی وقته دارم با صداش زندگی میکنم.

آزاده کجاست؟؟؟

- فردا... فردا مریم... فردا با هم میریم میرمت ببینیش

بی اختیار داد زدم □ نه... فردا دیره... همین امشب!

با دستاش صورتمو قاب گرفت و اشکامو پاک کرد.

- باشه مریم، باشه عزیزم. تو رو خدا اینجوری نکن... قلبم داره آتیش میگیره. دلم

نمیخواد اینجوری ببینمت، گریه نکن خواهش میکنم

سرم و تکون دادم و اشکامو پاک کردم.

گوشیش و از تو کیفش در آورد و به یکی زنگ زد

- الو اشکان

-.....

- چیز مهمی نیست.. بعدا واست تعریف میکنم

-.....

- گفتم که مهم نیست! کوروش پیش توئه؟؟؟

-.....

- یعنی چی؟ پس کجاست؟

-.....

- گفتم بعدا بهت میگم. الان فقط به من بگو کوروش کجاست؟

-.....

-مطمئنی رفته اونجا؟

-.....

-باشه خداافظ... اشکان گیر دادیا گفتم بعدا واست تعریف میکنم

این و گفت و گوشه و قطع کرد.

-چپشده؟ کجاست؟

-درست مثل همیشه... رفته بام تهران

لبخندی روی لبم نشست. سریع از جام بلند شدم و یه لباسی که دم دستم اومد

و پوشیدم. اینقدر عجله داشتم که اصلا از آزاده نپر سیدم اشکان کیه؟ هرچند

چه فرقی میکنه من فقط میخواستم کوروش و ببینم

داشتم از اتاق می اومدم بیرون که صدای آزاده رو از پشت سرم شنیدم.

-کجا میری دیونه، تو که خیابونا رو نمیشناسی بذار من میبرمت

بدون اینکه برگردم گفتم □ نمیخواد با تاکسی میرم.

با عجله داشتم پله ها رو دوتا یکی می اومدم پایین که با مامانم برخورد کردم.

-یواش تر دختر ، کجا به سلامتی؟

لپش و ب* و *سیدم و گفتم □ مامان الهی قربونت برم وقت توضیح ندارم. آزاده

اون بالاست برو همه چیز و ازش بپرس فعلا

! سریع سمت جا کفشی رفتم و کفشام و پوشیدم و از خونه اومدم بیرون.

هوا بارونی بود. بارون نم نم میبارید.

قلبم داشت از جا کنده میشد دلم میخواست هرچه سریعتر ببینمش

رسیدم سر خیابون. دستمو دراز کردم و تاکسی گرفتم.

-کجا میرین؟

-بام تهران...کرایه شم اصلا مهم نیست. فقط خواهش میکنم منو برسونین اونجا

-بفرمایین

در ماشین رو باز کردم نشستم. دلشوره داشتم، مدام با دندونم پوست لبمو می‌کندم.

قلبم توی سینم دیوانه وار مدام خودش و به در و دیوار میکوبید، دستمو رو قلبم گذاشتم!

آروم باش... میدونم توام مثل من بیقراری... ولی این بیقراری طولی نمیکشه... تموم شد! بالاخره پیداش کردم، بالاخره صاحب اون صدارو پیدا کردم.

سرم و چسبوندم به شیشه و آروم آروم اشک ریختم... برای گذشته ی از دست رفتم اشک ریختم... برای عشق فراموش شدم اشک ریختم... برای خودم و کوروش اشک ریختم... بغضم داشت خفم میکرد. شیشه رو دادم پایین و دستم و بردم زیر بارون!

سعی کردم به هیچی جز الان فکر نکنم.

نمیدونم چقدر طول کشید تا رسیدیم.

کرایه رو حساب کردم و با عجله خودم و رسوندم بالا.

هوا تاریک بود، تنها نور ضعیفی از تیرای چراغ برق بود که فضا رو روشن کرده بود.

با دقت همه جا رو نگاه کردم اما کسی و ندیدم. جلوتر رفتم، نزدیک
پرتگاه... انگار کسی اونجا بود!
نفسم به سختی می رفت و می اومد.
با پای هایی لرزون نزدیکتر رفتم،
آره خودش بود!
نشسته بود لب پرتگاه، انگار متوجه حضور من نشده بود!
داشت حرف میزد، ولی نمیدونم با کی؟؟

آروم آروم رفتم جلو به حرفاش گوش دادم.
_خدا به بزرگیت قسمت میدم دلم و آروم کن.
تا کی صبر کنم؟ تا کی باید منتظر بمونم منو یادش بیاد!
تا کی خوش باشم با خاطراتی که اون حتی اونارو یادش نمیاد!
یه آدم چقدر میتونه تحمل داشته باشه؟
چقدر میتونه خدا؟ چقدر؟
تا کی میخوای بینمون جدایی بندازی؟
اصلا میدونی چیه؟ مهم نیست که من و یادش هست یا نه! فقط همین که
میدونم داره نفس میکشه کافیه!
همین که داره زندگی میکنه کافیه!
فقط دلم... این دلمه که آروم نمیگیره و هر روز و هر شب اونو صدا میزنه.
بین تک تکه جمله هاش صدای هق زدنش می اومد. نمیتونستم بینم داره هق
میزنه!

داشت اشک میریخت با اشک ریختنش منم بی اختیار اشک ریختم!

_خدایا این بود رسمش؟ هان؟

تا خواستم به عشقم اعتراف کنم رفت تو کما...

وقتی بهوش اومد همه چی رو بهش گفتم به عشقم اعتراف کردم. تازه داشتم از

عشقش به خودم مطمئن می شدم که ازم گرفتیش حافظشو دست کاری

کردی؟ من چه گ*ن*ا*هی کردم؟

یا خود مریم، چه گ*ن*ا*هی کرد که این شد سرنوشتمون؟

چرا نمیذاری همه چی درست شه؟

چرا؟

قلبم داشت آتیش میگرفت. بغض داشت خفم میکرد. دستم رو دهنم گذاشتم

صدای هق هقمو نشنوه!

سرش و گذاشته بود زانوهایش.

آروم رفتم جلو. بهش رسیدم و دستمو گذاشتم رو شونش!

بدون اینکه سرشو بلند کنه با صدای گرفته ای گفت: برو اشکان بزار تو حال

خودم باشم!

هیچ حرفی نزد

_اشکان گفتم برو نمی خوام کسی اینجا باشه

آروم زیر لب زمزمه کردم:

_کوروش

سرش و از روی زانوهایش برداشت.

برگشت ستم و با ناباوری نگام کرد.

آره نگام کرد با چشمایی سرشار از اشک...

چهره اش برام آشنا بود! چشمام و بستم و صحنه هایی رو که نمیدونستم کجاست یادم اومد.

اولین برخوردم باهاش... روزی که کیفم، نه کفشم... آره کفشم، کفشم رو دزدید، روزی که از کوه پرت شدم. همه چی مثل یک فیلم از جلوی چشمم رد شد.

فیلمی که فراموش کردم و جز صدا چیزی یادم نبود!

هم نفسی که گم کرده بودم پیدا کردم

عشقی که فراموش کرده بودم به یاد آوردم

کروش

سرم و از روی زانو هام برداشتم. کسی رو که روبه روم میدم باور نداشتم.

بلند شدم. یه قدم بهش نزدیک شدم.

نگاش کردم، خودش بود... آره خودش بود!

این خود مریم بود!

خدایا یعنی باور کنم دلت برام سوخته و عشقمو فرستادی؟ چند بار چشمامو

باز و بسته کردم تا مطمئن شم توهم ندم. باورم نمیشد که روبه روم وایستاده!

کسی که چند ماهه منتظرش بودم تا منو احساسم و به یاد بیاره.

اشک از گوشه چشمم سر خورد.

دستشو آروم بالا آورد و اشکم رو پاک کرد!

با ناباوری نگاهش کردم. دستاشو گرفتم... چقدر سرد بود!

-مریم خودتی؟

همراه با اشک لبخندی زد و گفت □ آره خودمم... اوادم بهت بگم همه چی

یادم او مده! او مدم بگم تو رو... عشقتو... احساستو... مهربونیات و

خودشیفتگیاتو... همه شو یادم او مده کوروش... همه شو!

با دستام صورتش و قاب گرفتم و اشکاش و پاک کردم.

-گریه نکن... همه چی تموم شد... این لحظه ها رو با گریه خراب

نکن... بخند... دلم واسه ی لبخندت خیلی تنگ شده! بخند مریم بخند

بارون شدت گرفته بود. کاملاً خیس خیس شده بودیم!

تو چشمای طوسیش نگاه کردم و گفتم □ اولین باری که همو دیدیم یادته؟

خندید.

-الان میخوای مطمئن شی حافظم برگشته یانه؟ آره یادمه بارون میبارید.

لبخندی روی لبم نشست.

-دومین باری که همو دیدیم اونم یادته؟

دستامو گرفت و گفت □ اونم یادمه... توی شهر بازی، اونجام بارون میبارید.

-سومین باری که همو دیدیم چی؟ اونم یادته؟

-سومین بار؟

منتظر نگاهش کردم. یکم فکر کرد.

-دقیق یادم نیست...ولی یه مهمونی بود ، فکر کنم باهاتم سر یه چیزی بحث
داشتم!

موهاش و از روی پیشونیش کنار زدم و گفتم □ آره درسته. مهمونی بود سر یه
چیز با ارزشم باهم بحث داشتیم

-سر چی؟

دستاش و رها کردم و به سمت ماشینم رفتم..

-چیشد؟ کجا داری میری؟

بدون اینکه برگردم گفتم □ دارم میرم اون چیز با ارزش رو بیارم!
کفشش و برداشتم و به طرفش برگشتم.

-خب اون چیز با ارزش چیه که با هم سرش بحث داشتیم؟

بی توجه به سوالی که پرسید جلوش زانو زدم.

-مریم...منو تو خیلی وقته که از هم دوریم، چند بار بهم رسیدیم و دست
سرنوشت ما رو از هم جدا کرد! دلم نمیخواد تا اتفاق دیگه نیفتاده تو رو از
دست بدم. نمیخوام عشقو احساسم رو بهت تحمیل کنم. اگه هنوزم منو دوست
داری، اگه هنوزم مثل همون روزا عاشقمی... با من، با من ازدواج میکنی؟

مریم

شوکه بودم. خیلی شوکه!

زل زده بودم تو چشمای قهوه ایش که گفت □ نمیخوای جواب خواستگاریم و بدی؟ تا کی میخوای منو زیر بارون نگهداری و فکر کنی؟
از خوشحالی نمیدونستم گریه کنم یا بخندم. اشک بریزم یا لبخند بزنم!
اشکام بی اختیار روی گونم سر میخوردن.

دستم رو قلبم گذاشتم و گفتم □ قبول میکنم! من هنوزم مثل گذشته دوست دارم، هنوزم عاشقتم. قبول میکنم کوروش... قبول میکنم.
برگشت و از پشت سرش یه لنگه کفش آورد گرفت رو به روم.
با تعجب نگاهش کردم و پرسیدم: این چیه؟

-این همون چیز با ارزشیه که گفتم!

-یه لنگه کفش؟

-آره... یه لنگه کفش! بخاطر اینکه بهت پشش بدم پدرمو در آوردی. کلی اسرار کردی تا بهت پشش بدم ولی اینکار و نکردم! اما امشب میخوام بهت پشش بدم. حالا پات و بیار جلو!

خندیدم

-نکنه میخوای به جای اینکه حلقه تو دستم کنی، کفش و به پام بدی؟

اونم خندید

-آره... نمیخوای حلقه دستت بدم؟

-نه نه! چی بهتر از این... مخصوصا که میگی سر اینکه بهم پشش بدی پدرت و در آوردم... پس معلومه با ارزشه!

کفشی که تو پام بود و در آوردم و کفش پاشنه بلند ورنیمو پام کرد.

بلند شد و تو یک قدمیم و ایستاد.

مستقیم زل زد تو چشمام و گفت □ دوست دارم... تا دنیا، دنیاست دوست دارم.

قلبم بخاطر تو و عشق توئه که میزنه... دیگه هیچ وقت تنهام نذار!!

تپش قلبم اینقدر زیاد بود که صداش و به وضوح میشنیدم. بهم نزدیک شد با گرمای دستش دستام جون گرفت!

لبخند مهربونی زد و توی گوشم زمزمه وار نجوا کرد...

-آروم...آروم

این آهنگ و به خوبی یادم بود!

لبخندی زدم و ادامه اش رو خوندم

-اومد بارون

-شدیم عاشق

-زدیم بیرون

-اومد نم نم

-نشست شبنم

-رو موهامون

-رو موهامون

لبخندی زد و گفت: خیس شدیم ها بهتره برگردیم و این خبر خوب رو به همه

بدیم که حافظت رو به دست آوردی!

دستم گرفت و باهم سوار ماشین شدیم.

داشتم به آهنگ وابستت شدم احمد سعیدی گوش میدادم که گفت □

همین امشب از بابات تورو خواستگاری میکنم!

_همین امشب؟

_آره همین امشب! از اونجایی که من خیلی آدم خوش شانسم، حتما تا فردا

سنگی چیزی از آسمون فرود میاد راست میخوره تو سرم، که من نتونم پیام

خواستگاری. پس نتیجه میگیریم که همین امشب همه چی ختم به خیر شه!

از حرفش خندم گرفت.

_چیه؟ خب راست میگم!

همینطور که میخندیدم به جاده اشاره کردم و گفتم □ بجای این حرفا جلو تو

نگاه کن تا به خواستگاری نرسیده دار فانی رو وداع نکنیم!

_زبونت و گاز بگیر دختر! دیگه نشنوم حرفی از مرگ بزنی!!!

_خیله خب بابا.... چرا میزنی؟؟

_نه من غلط بکنم دست روت بلند کنم... فقط دوست ندارم بینمون حرفی از

مرگ زده بشه

_باشه هرچی تو بگی!

کلید و از تو کیفم در آوردم و تو قفل چرخوندم. وارد حیاط شدیم.

همینطور که به سمت خونه میرفتیم سرشورو به آسمون بلند کرد و

گفت □ خدایا به امید تو! بابات بیرونم نکنه خیلی کاره.

خندیدم و گفتم □ چرا؟

_وضعیتمو ببین!!! نه مادری ، نه پدری ، نه دسته گلی.. تازه از همه مهم تر یه

نگاه به سر و وضعم بنداز!!!

دستمرو دستگیره گذاشتم و تا درو باز کردم 6جفت چشم برگشتن سمت ما!

یا بسم الله... همه که اینجا جمع ان!

داشتن با نگرانی نگامون میکردن،

بابا و مامانم با یه خانوم و آقایی که نمیشناختمپیش هم نشسته بودن.

آزاده ام پیش یه پسره ی که اگه اشتباه نکنم همون اشکانه نشسته بود!

به سمتشون رفتیم

کوروش □ سلام به همگی

همه فقط سرشون رو تکون دادن!

کوروش تو گوشم گفت: فکر کنم منو تو رو با هم دیدن رفتن شوک!

آروم پرسیدم: برای چی؟

یه چشمک زد و گفت □ الان میفهمی عشقم ، همه چی رو بسپر به من!

بعدم شروع کرد به حرف زدن و یه بند رفت!

_سلام به همگی خوبین؟ من و مریمم خوبیم. از اونجایی که من هر بار

خواستم درباره علاقم و خواستگاری با مریم حرف بزنم یه اتفاقی افتاد و من یه

لنگ در هوا موندم، از اینکه حافظه ی مریم برگشته خدا رو شکر میکنم!

بعدم رفت سمت بابام. آقای ملکی میدونم این جور خواستگاری کردن درست

نیست... میدونم سر و وضعم شرایطم، مناسبت نیست! ولی میخوام تا اتفاق

دیگه نیفتاده و مریم و از دست ندادم. به اون خانوم و آقا نگاه کرد.. با اجازه مامان و بابام همین امشب مریم و ازتون خواستگاری کنم!

همه مات و مبهوت به منو کوروش نگاه میکردن.

با بابا یه نگاه به من کرد یه نگاه به کوروش. نگاهشور و من متمرکز کرد و گفت □ مریم تو الان کوروش و میشناسی؟

لبخندی زدم و گفتم □ آره میشناسم

اشکان □ به به... پس حله دیگه. بزن دست قشنگ رو از شا... مبارکه دیگه آقا بهزاد؟

-چی بگم اشکان جان، منکه نمیخوام با کوروش زندگی کنم! هر چی مریم بگه

یه دفعه همه ی نگاه ها به طرف من برگشت.

یعنی خدا هیچ بنی بشری رو تو همچین شرایطی قرار نده!

همینطور که با گوشه ی شالم ور می رفتم آب دهنمو قورت دادم و گفتم □ خب راستش من... یعنی کوروش... یعنی منو کوروش همو دوست داریم! منم... منم
جوابم مثبته!

یه دفعه اشکان پرید وسط

_ حالا بزن دست قشنگ رو... بعدم شروع کرد به خونندن.

_ امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

این خانه پر از شمع و چراغست امشب

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

داشتم به اشکان نگاه میکردم که ناخودآگاه نگاهم توی نگاه کوروش گره خورد،

لبخندی سراسر از آرامش زد.

غرق توی نگاه هم بودیم که با صدای اشکان به طرفش برگشتیم!

_میخوایین تا صبح همونجا وایستین همو نگاه کنین؟ بیاین بشینین.

خندیدم و رفتم کنار مامانم و آزاده نشستم.

کوروشم رو میل سه نفره کنار شهاب و بابام نشستم.

با بام پاش و رو پای دیگه اش انداخت و دستاش و توهم قلاب کرد و

گفت □ خب... قبل از هر چیز باید به شما دوتا (به منو کوروش اشاره کرد) بگم

که تو این دو ساعت ما رو نصفه عمر کردین! بعدم آروم زد پشت کوروش و

ادامه داد □ این شازده که گوشیش و خاموش کرده بود. (به من اشاره کرد) توام

که اصلا گوشی با خودت نبرده بودی!

خواستیم بیایم بام تهران دنبالتون که اشکان و آزاده نداشتن بیایم.

وقتی که برگشتین انتظار هر چیزی رو داشتیم جز این خواستگاری ناگهانی!

البته ناگفته نماند جواب مثبت دادن مریمم خیلی ناگهانی بود!

از این حرفش خندم گرفت. ولی جلوی خندم گرفتم و مثل یه دختر متین و

باوقار به بقیه حرفاش گوش دادم

_ولی خب چه میشه کرد؟ به قول کوروش تا اتفاق دیگه ای نیفتاده بهتره دست شما دو تا رو تو دست هم بذاریم و برین به سلامت.

گوشم به حرفای بابام بود که آزاده آروم تو گوشم گفت □ پاشو بریم با تعجب نگاه کردم.

_کجا؟

_بلندشو بهت میگم

با یه بیخشید جمع و ترک کردم و دنبال آزاده رفتم طبقه بالا. در اتاقم و باز کرد.

_برو تو

_خوبی آزاده؟ منو این راه کشوندی حالا میگی برم تو اتاقم؟

_وای خدا... مریم برو تو

_باشه بابا... بیا خوب شد؟

نشستم رو تخت و گفتم □ حالا چیکارم داشتی که منو کشوندی اینجا؟

دست به سینه رو به روم و ایستاد و به دیوار تکیه داد.

_اول از همه لباسات و عوض کن. خیرسرت خواستگاریته، اون وقت تو با

لباسای خیس اومدی نشستی ور دلشون! دوم یه دستی به سر و روت بکش

مثل ارواح سرگردون شدی. سوم کارت تموم شد یه راست میری تو آشپزخونه!!

نری باز بشینی ور دلشون باشه؟

دستموررو هوا تکون دادم و گفتم □ برو بابا آزاده دلت خوشه... منو کشوندی اینا

رو بگی؟ بذار برم بینم چی میگن؟!

این و گفتم و به سمت در رفتم.

دستم گرفت و گفت □ آگه توی آینه خودت و بینی میفهمی که به نفعته به حرفم گوش بدی. نگران اینم نباش که دارن چی میگن، تا بحثون به جاهای حساس برسه خیلی کاره! بیست دقیقه دیگه میام دنبالت.

این و گفت و در و بست!

دختره ی خل و چل، نداشت بینم چی میگفتن!!!!

کلافه شالمو از سرم برداشتم و پرتش کردم رو تخت... داشتم ماتوم و در میاوردم که ناخودآگاه نگاهم افتاد به خودم توی آینه...

یا امام غریب!!!

این منم؟

آزاده حق داشت میگفت مثل ارواح شدم.

موهام خیس و ژولیده بود... ریملمم ریخته بود و دور چشمامو سیاه کرده بود.

ای خاک عالم تو سرم!

یعنی من با این قیافه سه در چهار اونجا نشسته بودم؟

ماتنوم و پرت کردم یه گوشه و رفتم سمت کمد لباس.

یه بلوز آستین سه ربع آبی فیروزه ای که با نگینای مشکی تزیین شده بود با یه

دامن فیروزه ای برداشتم و پوشیدم... شال آبی فیروزه ایمم سرم کردم. به سمت

آینه رفتم.

شونمو برداشتم و موهای طلاییمو شونه زدم و بعدم با کش بالای سرم بستم.

یکم کرم پودر به صورتم زدم... خط چشمم و برداشتم و بالا و زیر چشمم کشیدم، مژه‌های بلندم پر از ریمل کردم. داشتم رژ لب میزدم که در اتاق باز شد و آزاده اومد داخل

— این چه سر و وضعیه؟

همینطور که رژ میزدم از تو آینه بهش نگاه کردم و گفتم □ زشت شدم؟
اومد سمتم از پشت بغلم کرد و گفت □ نوچ خوشگل شدی. کوروش ببینت
صد در صد سخته رو زده
خندیدم و برگشتم سمتش.

شالمو که روی شونه هام افتاده بود کشید رو سرم و گفت □ آگه دیگه حاضری
بریم پایین.

— آره حاضرم

دستش و گرفتم و باهم رفتیم پایین... البته مستقیم توی آشپزخونه!
همینطور که استکان ها رو روی سینی میچیدم گفتم □ راستی آزاده
— جانم؟

— این پسره که پیشش نشسته بودی؟ اسمش چی بود؟ آهان اشکان! همونیه که
بهش زنگ زدی ازش پرسیدی کوروش کجاست درسته؟

— آره چطور مگه؟

— هیچی فقط میخواستم بدونم چیکاره کوروشه؟

با دستش یه خاک بر سر نثارم کرد و گفت □ خاک تو سرت! هنوز نفهمیدی
چیکارشه؟ داداششه انیشتن!!!!

تو همین لحظه صدای مامانم اومد که گفت چایی ببرم.

آزاده بلند شد و گفت □ من میرم. فقط مریم مواظب باش دست پا چلفتی بازی
در نیاری مثل این دختر خنگا که تو خواستگاریشون چای رو میریزن رو طرف
توأم چایی رو بریزی رو کوروش بدبخت!!!

خندیدم و گفتم □ باشه مامان بزرگ حواسم هست تو برو!

آزاده رفت، منم تو استکان ها چایی ریختم و از آشپزخونه اومدم بیرون

داشتم سمت پذیرایی میرفتم که یک فکر شیطانی به ذهنم رسید.

برگشتم تو آشپزخونه و نمک پاش و برداشتم و خالی کردم تو چایی که قرار بود
بدم به کوروش!

کلی همش زدم تا حل شد.

کارم که تموم شد از آشپزخونه اومدم بیرون.

اول به شهاب تعارف کردم بعدم به نسترن، به کوروش که تعارف کردم نگاهمون
تو هم گره خورد، چه تپش قلبی گرفتم فقط خدا میدونه! سینی چای رو محکم
گرفتم که از دستم ول نشه!

از کارم پشیمون شدم اما دیگه برای پشیمونی دیر بود!

اشکان خندید و گفت :کوروش دید زدنت تموم شد بردار؟ پای زن داداش
خشک شد!

کوروش درحالیکه سرخ و سفید میشد زیر لب گفت: نوبت توام میشه آقا اشکان!

بعد از اینکه به مامان و بابام و آزاده و اشکانم چایی تعارف کردم سینی رو گذاشتم رو میز و پیش آزاده نشستم.

شهاب یکم از چاییش رو خورد و گفت □ خب بهزاد جواب مریم که مثبت بود، پس بریم سراصل مطلب! تاریخ عقد و عروسی کی باشه بهتره؟ بابام خواست حرفی بزنه که کوروش پیش دستی کرد و گفت □ ببخشید هرچی زودتر باشه بهتره!

مامانم و نسترن ریز داشتن میخندیدن.

آزاده آروم تو گوشم گفت □ آقارو هرچه زودتر بهتر!!!

با دستم یه نیشگون ازش گرفتم و گفتم □ ببند اون دهن مبارکو آزاده! خندید

_ چیه مگه دروغ میگم؟

_ آزاده یک کلمه دیگه حرف زدی نزدیا!

خندید و چیزی نگفت.

بهزاد: 21 این ماه چطوره؟

تو همین لحظه ام کوروش یکم از چاییش و خورد.

اوه اوه صحنه ی هیجانی رسید! چاییشو که خورد شروع کرد به سرفه کردن.

نسترن: چیشد کوروش؟

اشکان: هیچی مامان تاریخ عقد و عروسی رو که فهمید هول کرد!

کوروش در حالی که سرفه میکرد داشت با چشماش برام خط و نشون میکشید،

این یعنی بعدا دخلت اومدست!

کوروش: نه هی...چ...ی نیست.

شهاب □ خوبه. پس بهزاد ما بیست و...

دوباره کوروش پرید وسط حرفشون و گفت □ نه!!!!

همه بهش نگاه کردیم.

کوروش □ چیزه... یعنی منظورم اینه که دیره! کوتا بیست و یکم!!! نمیشه یکم

تاریخ و جلوتر بندازین؟

بابام خندید و گفت □ کوروش جان انتظار همین فردا عروسی رو راه بندازیم؟

اگه یه نگاه به تقویم بندازی میبینی که بیست و یکم همین پنج شنبه هفته دیگه

ست!

کوروش □ واقعا؟ ببخشید پس دیگه تاریخ و دیگه دست کاری نکنین، همین

عالیه!

دلم میخواد از دست این شلغم سرم رو بکوبم به میز... خنده های این آزاده

مردشور برده ام بدجور رو اعصابم بود. با دستم به بازوش زدم و گفتم □ چته؟

هنینطور که میخندید گفت □ بابا این چقدر هولله!!!

_درد چقدر هولله... جمع کن نیشتو!

خواست جوابمو بده که تو همین لحظه نسترن گفت □ پس ما تا بقیه چیزا رو

تعیین و مشخص میکنیم این دوتا ام برن حرفای آخرشون و بززن.

وای نه... من با این تنها شم معلوم نیست چه بلایی سرم میاره؟

لبخندی زدم و گفتم □ نه نیازی نیست ما حرفامونو زدیم

نسترن: نظر کوروشم همینه؟

کوروش: نه من حرف دارم

بهش نگاه کردم و لبخند زورکی زدم و گفتم □ من با شما حرفی ندارم.

— برعکس من با شما حرف دارم

بعدم بلندشد او مد سمتم به در اشاره کرد.

— بفرمایید

خدایا به امید تو! عاقا اصلا غلط کردم نمک ریختم تو چاییش... دستم به

دامنتون یکی نجاتم بده!

به ناچار بلندشدم و همراهش به سمت حیاط رفتم.

همینطور که در و باز میکرد گفتم □ حالا تو چایی من نمک میریزی آره؟

با هم وارد حیاط شدیم.

— نه من غلط بکنم بخوام تو چاییت نمک بریزم!

— پس عمه من بود تو چاییم نمک ریخته بود دیگه درسته؟

خندیدم و گفتم □ احتمالا

— که احتمالا!!! بعدا یه احتمالی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا باشه

— کی؟ تو؟ جرتش و نداری

— جرتتم بهت نشون میدم

مثل اینکه هر چی این بحث شیطانی رو ادامه بدم اوضاع بدتر میشه.

ترجیح دادم جواب ندم....نشستم رو تاب و به یه نقطه نامعلوم خیره شدم.

به چی فکر میکنی؟

یه آه کوتاه کشیدم و گفتم □ به آینده، نمیدونم همه چی همیشه اینقدر خوب

می مونه یا نه؟

نشست کنارم.

زندگی بالا و پایینی های خودش و داره...شادی داره...غم داره....نمیشه

انتظار داشت همه چی همیشه بر وفق مراد بگذره. ولی من تا جایی که بتونم

بهت قول میدم همه چی همیشه همین جور خوب باقی بمونه!

لبخندی زد و گفتم □ حرفات قشنگن. ولی همین بالا و پایینی های زندگی

باعث میشه آدم تا تغییر کنی! بهم قول بده همیشه همین جوری بمونی و هیچ

وقت تغییر نکنی

لبخند آرامش بخشی زد و گفت □ بهت قول میدم...به عشقمون قسم قول میدم

همیشه همینی که هستم بمونم

—مریم توام بهش قول بده دیگه!

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم دیدم آزاده و اشکان چار زانو پشت سرمون

نشستن.

کوروش □ شما دوتا اینجا چیکار میکنین؟

اشکان □ هیچی...او میدیم هوا خوری. بعدم به آزاده نگاه کرد...چه هوای خوبیه

مگه نه آزاده؟

آزاده □ آره... آره هوا خیلی خوبه!

من □ درد هوا خیلی خوبه، از کی اینجا باین؟

آزاده □ اشکان فکر کنم یه ربعی میشه نه؟

اشکان □ آره فکر کنم!

کوروش همینطور که از روی تاب بلند میشد گفت □ الان یه، یه ربعی نشونتون بدم کیف کنین

همینطور که میخندیدم گفتم □ چیکارشون داری دیونه!

— اینا خیلی پرو شدن. باید ادب شن! توام به جای اینکه غش غش بخندی بیا کمک کن، آزاده با تو اشکان با من

— میخوای چیکار کنی؟

— میخوام پرتشون کنم تو استخر!

آزاده □ ما هم وامیستیم نگات میکنیم

دستش و کشیدم و گفتم □ ولشون کن گ*ن*ا*ه دارن!

— گ*ن*ا*ه ندارن. کاری رو که گفتم بکن!

به سمت آزاده رفتم.

آزاده □ مریم عشقم منو توام داشتیم؟ آره؟

— آره عزیزم

این و گفتم و دنبالش دویدم. اینقدر دنبالش کردم تا بالاخره گرفتمش!

آزاده □ مریم تو که نمیخواهی به حرف اون خودشیفته گوش کنی؟ میخواهی؟
نکنه خرید کنی پرتم کنی تو استخر! مریم جان من... غلط کردم، اشتباه
کردم، شکر قهوای خوردم!

آزاده التماس میکرد و من غش غش میخندیدم.

کوروشم بالاخره تونس استکان رو بگیره.

هر چارتا مون لب استخر وایستاده بودیم.

استکان □ ببین کوری پرتم کردی نکردیا دیگه نه من نه تو! بابا این بچه بازی چیه
در میاری؟ خوبه سه چارتا کلمه از حرفاتون رو گوش کردیم اگه همش و گوش
میکردیم میخواستی چیکار کنی؟

کوروش □ اون وقت دیگه حسابتون با کتب الکتائین بود! (به من نگاه
کرد) آماده ای؟

همینطور که میخندیدم گفتم □ آره

_3

_2

_1

همزمان با هم پرتشون کردیم تو استخر!

آزاده □ کوروش خیلی خری!!!

استکان □ از خرید چیز اون ورتره

کوروش □ نظر لطفونه خودم میدونستم... قبلا یکی دیگه بهم گفته بود. بعدم
به من نگاه کرد!

_ چیه؟ نگو که من بهت گفتم

خندید

_آره. خود تو بهم گفتی!

اومد سمتم و دستش و دور شونم حلقه کرد و گفت □ بریم عزیزم. منو تو تا فردا صبحم اینجا وایستیم این دوتا آدم بشو نیستن که نیستن!
در خونه رو باز کردیم و رفتیم داخل

مهلا □ پس آزاده و اشکان کجان؟

کوروش □ تو استخرن

نسترن و مامانم □ چی؟؟؟

من □ نه... نه! منظورش اینه که افتادن تو استخر

مامانم □ وا؟ واسه چی؟

تو همین لحظه آزاده و اشکان اومدن.

نسترن □ این چه سر و ، وضعیه؟

اشکان □ از این دوتا بیرس که پرتمون کردن تو استخر!

کوروش □ دلیلشم بگو که چرا پرتتون کردیم

بهزاد □ الان وقت این حرفا نیست... برین لباساتون و عوض کنین هوا سرده
سرما میخورین.

با آزاده رفتم تو اتاقم و یه دست لباس بهش دادم و پوشید.

اشکانم همراه مامانم رفت و یه دست از لباسای بابامو پوشید.

خداییش با اون پیراهن گشاد و زیر شلواری بدجور سوژه خنده شده بود!

اون شب بعد از مشخص کردن تاریخ عقد و عروسی و مهریه و البته تعداد مهمونای گرامی، دیگه کم کم رفع زحمت کردن!
تا حیاط بدرقشون کردیم. از همه خدافظی کردم و داشتم به سمت خونه برمیگشتم که کوروش صدام زد.

—مریم

به سمتش برگشتم

—بله؟

—خواستم بگم اون قضیه چایی رو یادم هست، بعدا تصویه حساب میکنیم!

—الان تو منو صدا زدی که فقط همینی بگی؟

یه لبخند ژکوند زد و گفت □ آره

—اگه بگم غلط کردم راضی میشی؟! بابا فراموشش کن بره

—نه!!!!

—خواهش میکنم

—بیشتر خواهش کن شاید نظرم عوض شد

—لطفا فراموشش کن خواهش میکنم میشه؟

دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت □ حالا که خوب فکر میکنم میبینم

نمیشه

—نمیشه و درد! این همه ازت خواهش کردم!!!

—یعنی درد بگیرم؟

به سمت بقیه اشاره کردم و گفتم □ کوروش کچلم کردی... بیا برو!

_اگه نرم چی؟

_نسترن جون

دستش و گذاشت رو دهنم

_چه خبرته؟ چرا اون و صدا میزنی؟

دستشو از رو دهنم برداشتم و گفتم □ برو تا باباتم صدا نزدم!

_باشه رفتم... فقط یادت باشه بعدا همه اینا رو تصویه حساب میکنیم!

_کوروش یک کلمه دیگه حرف بزنی میام با همین دستام خفت میکنم.

خندید.

_باشه عشقم حرص نخور، خداحافظ!

لبخندی زدم و ازش خداحافظی

یک هفته بعد

بابا پدرم در او مد چه خبره؟ الان دقیقا 6ساعته زیر دست این آرایشگر

خیر ندیده دارم جون میدم... کمرم رگ به رگ شد بخدا.

یکم جا به جا شدم و گفتم □ ببخشید تموم نشد؟

_خسته شدی عزیزم؟ چند دقیقه دیگه تموم میشه

سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم. به آزاده نگاه کردم که با یه لباس عروسکی

سوسنی رو به روم با نیش باز و ایستاد بود.

_ نیشِت بازه چیشده؟

_ عروسی بهترین دوستمه اون وقت نیشم باز نباشه؟

_ چرا عزیزم امروز تا دلت میخواد نیشِت باز باشه اگه من حرفی زدم! در ضمن

خیلی خوشگل شدی اشکان بینت پس افتاده

_ خودم میدونم... بعدش من خوشگل خدایی هستم نیاز به تعریف نیست

خواستم جوابش و بدم که آرایشگر گفت تموم شد و میتونم بلندشم.

یه کش و قوس به ستون فقراتم دادم که صدای تق و توقش بلند شد!

از روی صندلی بلند شدم و رو به روی آینه ایستادم.

از حق نگذیریم این 6 ساعت جون دادن ارزشش و داشت،

موهای طلاییم یه صورت خاصی بالای سرم جمع شده بود، آرایش صورتمم

لایت و ملایم بود!

همینطور که داشتم به خودم نگاه میکردم آزاده اومد سمتم و بغلم کرد... بعدم

زد زیر گریه

_ آزاده؟ چرا گریه میکنی دیونه؟ الان تمام صورتت بهم میریزه

_ مهم نیست!

اشکاش و پاک کردم و گفتم □ چرا گریه میکنی؟

همراه با گریه لبخندی زد و گفت □ از خوشحالی... خیلی خوشحالم خیلی

_ اگه خوشحالی باید بخندی نه اینکه گریه کنی. گریه نکن منم الان گریم

میگیره ها!!!

اشکاش و پاک کرد و گفت □ باشه دیگه گریه نمیکنم

لبخندی زدم و گفتم □ حالا شد! پس من برم زنگ بزنم ببینم این کوروش
حلزون کدوم گوریه که تا حالا نیومده
_باشه برو.

گوشیمو برداشتم و شماره کوروش و گرفتم....بعد از چندتا بوق جواب داد
_جانم؟
_کجایی؟ پس چرا نمیای؟ داماد اینقدر حلزون! پاشو بیا دیگه زیر پام علف
سبز شد.

_بابا تقصیر من چیه؟ داشتم میومدم وسط راه لاستیک ماشین ترکید!
با صدای بلندی پرسیدم: چی؟؟؟؟ترکید؟؟؟؟
_مریم یواش تر! بخدا کر شدم آره لاستیک ماشین ترکید. از بس آدم خوش
شانسی ام!

_حالا چیکار کنیم؟
_زنگ زدم به اشکان جریان رو گفتم، اونم ماشینش و گل زد اومد جایی که من
گیر کرده بودم، الانم تو راهم یه بیست دقیقه دیگه می رسم غصه نخور!
_باشه...پس منتظرم خداحافظ
_خدافظ

آزاده □ چیشده؟ چی ترکیده؟
نشستم رو صندلی و با لب و لوجه آویزون گفتم □ لاستیک ماشینش!
تا این و گفتم پقی زد زیر خنده.
_مرض! به چی میخندی؟

_خداییش شما دوتا آخر شانسین...اون از چند ماه پیش و عشق و عاشقیتون اینم از عرو سیتون! ا سمتون رو باید به عنوان خوش شانس ترین آدم تا تو گینس ثبت کنن!!

حرفش که تموم شد دوباره زد زیر خنده

_آزاده ببند اون دهنو تا گوشیمو تو حلقه فرو نکردم!

با خنده گفت □ باشه بابا بی اعصاب

بیست دقیقه ای گذشت...داشتم تور سرم رو مرتب میکردم که آزاده اومد سمتم.

_مریم من باید برم اشکان اس داد گفت دم در منتظره

_چی؟ اشکان اومده؟ پس کوروش کجاست؟

_گفت اونم تو راهه الاناست برسه...من دیگه باید برم تو تالار میبینمت. فعلا خداحافظ عزیزم!

با لب و لوجه آویزون از آزاده خداحافظی کردم.

گوشیمو برداشتم و دوباره شماره ی کوروش و گرفتم

_الو

_الو کجایی پس تو؟ خیر سرمون عروس و دامادیم اون وقت باید آخر سر از

همه بریم؟ آخه من از دست تو چیکار کنم؟ کچلم کردی کوروش با این

کارات کچل!!!!

_دارم میام الان سر کوچه ام.آ...آه...رسیدم در آرایشگاه

_کم دروغ بگو!!! الان سه ساعته که میگی تو راهم ولی هنوز نیومدی

جوابمو نداد و شپلق گوشه و قطع کرد.

—رو من گوشی قطع میکنی؟ پسره ی حلزون اختاپوس خودشیفته!

—چیز دیگه نیست بهم نسبت بدی؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم.

کوروش بود. با یه دسته گل رز قرمز که تو دستش بود اومد سمتم.

مثل همیشه خوش تیپ مخ صو صا توی این لبا سا، یه کت شلوار مشکی با

کروات نقره ای پوشیده بود!

تمام عصبانیت چند لحظه پیشم با دیدنش فروکش شد.

دست گلی که تو دستش بود و بهم داد و دستام و گرفت و گفت □ که شدم

حلزون اختاپوس، اون یکی دیگه اش چی بود؟ آهان خودشیفته!

لبخندی زدم و گفتم □ نه... کی گفته؟

—یعنی تو نگفتی؟

—نه که نگفتم.... کی دلش میاد به تو همچین چیزایی نسبت بده؟

لبخند مهربونی زد و گفت □ میدونستی امروز یه روز خاصه؟

—آره میدونستم

—میدونستی امروز بهترین روز عمر مونه؟

—آره میدونستم

—میدونستی امروز نتیجه کنکورتم اومده؟

با دهن باز نگاهش کردم و پرسیدم: کنکورم؟

—آره... کنکورتم

_ حالا قبول شدم؟

_ آره قبول شدی!

چند تار از موهام و که روی پیشونیم بود و کنار فرستاد و گفت □ کنکور و

بیخیال بعدا درموردش حرف میزنیم... میدونستی امروز روز تصویبه حسابیه؟

یعنی فقط بلده گند بزنه تو لحظه های عاشقانه!

با مشتتم به سینش زدم و گفتم □ خیلی پلیدی هنوز یادته؟

خندید.

_ چیه نکنه انتظار داشتی یادم بره؟

سرم و گذاشتم رو شونش و گفتم □ خیلی پلیدی کوروش خیلی

سرم آورد بالا و گفت □ خودم میدونم... بهتره بریم وقت واسه غصه خوردن تو

نداریم، دیر میشه ها!!!

دستش و گرفتم با هم از آرایشگاه اومدیم بیرون.

اول رفتیم آتلیه و بعد به سمت تالار راه افتادیم.

غرغرای این فیلم بردار بدجور رو مخم بود... شیطونه میگه برم دوربینشو بکوم

تو سرش! مردشورش و بیرن با این فیلم گرفتنش.

سرم و به شیشه چسبوندم از سر کلافگی پر صدا نفسمو بیرون دادم.

_ پوف!

_ چیه؟! خسته شدی؟

_ آره از دست این فیلم برداره!!

– چیکارش داری بدبخت رو! فیلم خوب خواستیم، اونم داره کارش رو انجام
میده. ولش کن به جاش به این آهنگه گوش بده!
دستش و برد سمت ظبط و صداش و تا جا داشت زیاد کرد.

آهنگ (علی رضا روزگار... شب فوق العاده)

امشب حالم چقدر با تو خوبه میدونی
عطر پیرهنت مونده رومو می مونی
می مونی پیشم و توی گوشم میخونی
میگی دوست دارم عشق من می مونی
امشب حالم چه رویایی کنار تو
میخندی برای من من میمیرم برای تو
امشب تاثیر عشقمون و میبینی که ما
رو به روی همیم غصه نمونده بین ما
امشب یه شب... یه شب فوق العادست
حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست
امشب یه شب... یه شب موندگاره چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست
امشب تا صبح کنار تو من می مونم
آهنگی که تو دوست داشتی رو میخونم
امشب دنیا کنار تو چه رویایی تره

هی میگم دوست دارم عاشق تو می مونمو
این حس و حال من برای اینه که تورو
میشناسم و چقدر خوبه که من دارم تورو
امشب دنیا تو چشمای تو چه روشنه
این حال خوبمو به حس تو مدیونمو
امشب یه شب...یه شب فوق العادست
حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست
امشب یه شب...یه شب موندگار چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست

دستش و روی بوق گذاشته بود و تند تند پشت سر هم بوق میزد!
سرش و از پنجره بیرون برد و داد زد:
_مریم عاشقتم!
دستش و گرفتم کشیدمش داخل.
_خیله خوب فهمیدم چرا داد میزنی؟ آگه یواشم بگی میشنوم!
_من میخوام دنیا بشنوه...عاشقتم میفهمی؟ عاشقتم
_کوروش جان آگه یکم به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه! بیش
از حد شاد میزنی عزیزم
خندید.
_عرو سیمه انتظار داری شاد نزنم؟ دارم میمیرم از خوشحالی..بالاخره بعد از
اون همه مشکلات بهم رسیدم انتظار داری شاد نباشم؟

حرفاش و قبول داشتم... بعد از اون همه مشکلات این شادی حق هر دو تامون بود!

منم سرم و از پنجره بیرون بردم و مثل خودش داد زدم.

_ عاشقتم کوروش... عاشقتم

اونم خندید... صدای خندش و شنیدم، صدایی که قلبمو نوازش میکرد!

_ تو چرا داد میزنی دیونه؟

لپش و کشیدم و گفتم □ به همون دلیلی که تو داد زدی دیونه

_ میگم اگه به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه... بیش از حد شاد

میزنی عزیزم

خندیدم و گفتم □ حرف خودمو به خودم پس میدی؟

_ مریم میخوام یه قولی بهم بدی؟

تو چشمات نگاه کردم و گفتم □ چه قولی؟

_ اینکه دیگه هیچ وقت تنهام نذاری

دستمور و دستش گذاشتم و گفتم □ قول میدم... بهت قول میدم دیگه هیچ

وقت تنهات ندارم... مگه اینکه مرگ منو از تو جدا کنه

جدی شد... با همون حالت جدی زل زد تو چشمام.

_ چی شد؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

_ دیگه حرفی از مرگ نزن!

_ مرگ یه حقیقته

دوباره همون شکلی نگام کرد!

خدایش وقتی این مدلی نگاه میکنه بچه که هیچ، آدم برزگم که با شه خودش و
خیس میکنه... و الله اگه دروغ بگم!

_باشه دیگه حرفی نمیزنم. حالا چرا با نگاهت منو میزنی؟

_من هیچ وقت همچین کاری نمیکنم... فقط دلم نمیخواد بینمون حرفی از
مرگ زده بشه این و قبلا هم بهت گفته بودم!

_باشه... یادم می مونه

لبخندی زد و گفت □ خوبه

_میگم کوروش کی میرسیم؟

_اگه شانس بیاریم و به ترافیک نخوریم نیم ساعت دیگه، ولی از اونجایی که

تجربه ثابت کرده که من آدم بد شانسیم صد در صد به ترافیک میخوریم

بر خلاف تصور کوروش به ترافیک نخوردیم و سر نیم ساعت رسیدیم

تالار، جلوی در تالار ترمز زد.

_دیدی رسیدیم اونقدرام بد...

با ضربه ای که به شیشه خورد حرفم نصفه موند. فیلم بردار بود!

شیشه رو دادم پایین...

_بله؟

فیلم بردار □ شما پایین نمیای... صبر میکنی ایشون در و باز کنه بعد پیای

میشی، پیاده ام که شدی یه لبخند به دوربین میزنی و...

هزار جور چرت و پرت دیگه،

یعنی به گ.....ه خوردن راضی شده بودم که چرا فیلم بردار خبر کردم!

به ناچار هرکاری که گفت انجام دادیم و بالاخره رضایت داد که وارد تالار بشیم.

حس و حال توصیف کردن محیط تالار رو ندارم! دیگه خودتون یه تالار بزرگ و با کلی مهمون تصور کنین.

وقتی وارد تالار شدیم همزمان با ورودمون آهنگ (امشب نوید راستی) پخش شد.

مامانم و نسترن اومدن جلو و صورتمو ب*و*سیدن.

خوشحالی رو تو چشمای هر دوشون موج میزد!

بعد از یه دور کاملاً زدن توی تالار و خوش آمدگویی به مهمونا رفتیم تو جایگاه عروس و داماد نشستیم.

داشتم به رقصیدن آزاده نگاه میکردم که چشمم افتاد به یه نفر...

یکی که چهره اش برام خیلی آشنا بود ولی هرچی فکر کردم یادم نیومد که کیه؟

— کوروش اون دختر رو میبینی؟

— کدوما رو؟ اینجا پره دختره!!!

خیلی نا محسوس با چشمم به سمت چپمون اشاره کردم و گفتم □ همون لباس قرمز... سمت چپمونم نشسته... انگار باباش و کشتم بین چه جوری نگاه میکنه

به اون سمت نگاه کرد و با خنده گفت □ آهان شمیم رو میگی؟ دختر عمومه!

_دختر عموته؟ من میشناختمش؟

_آره...خیلیم با هم لج بودین. الانم که من اومدم تو رو گرفتم بیشتر لجش در اومده

_یعنی چی؟ یه جور بگو منم سر در بیارم

لبخندی زد و گفت □ وقت زیاده عشقم...بعدا همه چیز رو واست تعریف میکنم

تو همین لحظه آزاده اومد سمتون.

آزاده □ خانوم و آقای گل...میخواین تا آخر مجلس همین جوری بشینین حرف بزنین؟ بلند شین بیاین وسط...بلندشین!

من □ ولمون کن آزاده، بخدا حسش نیست

کوروش □ نه اتفاقا حسش هست! پاشو بریم

بهش نگاه کردم و گفتم □ تو برو...من هر وقت حسش و پیدا کردم میام وسط!
آزاده □ مریم خیرسرت عروسیته! اون وقت میگی حسش نیست بلندشتم برقصم؟

من که از دست تو این کارات دیونه شدم. بعدم رو به کوروش گفت □ تو که حسش رو داری؟

_آره معلومه

کوروش تارفت و وسط صدای دست و جیغ مهمونا بلند شد...البته بهتره بگم دخترا !!!

انگار نه انگار منه خاک بر سر اینجا نشستم...کم مونده قورتش بدن بیشعورا!!!

بعد از چند ثانیه آهنگ خانومم داود چرگری پخش شد.

دوست دارم شب تا سحر دور سرت بگردم

میدونم تو انتخابت اشتباه نکردم

دوست دارم همینجوری بگم برات میمیرم

بگم عاشقت منم تویی عزیزترینم

واسه من

شیرینه حرفات کاش تو دستام بمونه دستات

واسه ی من تو بهترینی

کاش همیشه توی قلب من بشینی

خانومم تویی بارونم

تویی عاشق شو دلم آرومم تویی

تویی یک دونه ی سرزمین قلب تنهام

تو همون هستی که بودی توی آرزو هام

وقتی چشمتو میبینم دل من میلرزه

بیا خانومی بکن نذار دلم رو تنها... نذار دلم رو تنها... نذار دلم رو تنها

خانومم تویی بارونم

تویی عاشق شو دلم آرومم

تویی خانومم تویی بارونم

تویی عاشق شو دلم آرومم تویی

همراه ریتم آهنگ نرم و دقیق می رقصید.

اون به من لبخند میزد و من محو تماشای چشمای مهربونش بودم...چشمایی که با هر بار نگاه کردن بهش قلب عاشقم و عاشق تر میکرد...ضربان قلبم و بیشتر و بیشتر میکرد! اونقدر غرق نگاهش بودم که نفهمیدم آهنگ کی تموم شد.

با لبخند او مد سمتم.

— به چی نگاه میکنی دو ساعته؟

لبخندی زدم و گفتم □ به تو!

— نمیخوای بلند شی با هم...

هنوز حرفش و تموم نکرده بود که بلند شدم و گفتم □ چرا...بریم

دستش و گرفتم و با هم به محوطه رقص رفتیم.

رقص نورا همراه با طیف کمی از نور که روی ما زوم شده بود روشن شد

آهنگ رقص تانگو پخش شد، دستش رو گرفتم و شروع کردیم به رقصیدن!

کوروش: مریم میدونی داریم یه راهی رو تازه شروع میکنیم؟

— آره

— میدونی تو این راه چقدر پستی بلندی هست... که باید باهم دیگه ازش رد

بشیم؟

— اوهوم

_مریم قبل او مدن تو من هیچ دختری رو نگاه نمی‌کردم یعنی برام مهم نبودن اما تو... تو یه چیز دیگه بودی، برام مثل ستاره بودی... ستاره ای که بین تمام دخترها میدرخشید... مریم نگام کن!!!

سرمو بلند کردم و به چشم‌اش نگاه کردم

_می‌خوام بهم قول بدی همیشه بدرخشی همیشه ی همیشه... می‌خوام تو زندگی‌مون و روشن کنی... قول بده همیشه پا به پای بیای، چون اگه تو یه قدم برداری فقط یه قدم!!!

بدون من برات صد قدم برمیدارم.

حرفاش خیلی قشنگ بودن!

_کوروش نمیدونم میتونم مثل تو قشنگ حرف بزنی یا نه؟ اما بهت قول میدم! عشق من انقدر قوی بود که مامان بابام رو بادم نمیومد اما تو رو یادم بود فقط با یه نگاه تموم خاطراتم برگشتن... اونقدر دوست داشتم که فراموش نکردم! تو هم باید قول بدی که همیشه پیشم باشی... زندگی‌مون رو داریم با عشق شروع میکنیم... می‌خوام تا آخرش باشی قول بده!

_قول میدم قول مردونه!

لبخندی سراسر از عشق زدم.

آخرای آهنگ بود که دستمو گرفت و منم چرخیدم روی دستش خم شدم و آروم پیشونیم رو ب*و*سیدم.

وقتی که رقص تموم شد همه برامون دست زدن. کوروش به همه علامت داد که ساکت باشن!

از این کارش تعجب کردم بعدم رو کرد به منو با صدای بلند گفت:

– عزیزم من باید یکی از کاراتو تلافی میکردم یادته؟

بسم الله... این چرا دست بر نمیداره خدا!!!!

لبخند مصلحتی زدم و گفتم: کوروش جان اینجا جاش نیست بزار بعدا!

– اتفاقا اینجا جاشه. خب بریم سر تلافی، شما باید همین جا منو بب* و* سی!

همه جیغشون رفت بالا و خوشحالی کردن.

با چشمام براش خط و نشون میکشیدم و اونم داشت با یه لبخند شیطانی نگام میکرد.

حالا چه خاکی تو سرم بریزم؟ آهان فهمیدم. دارم برات کوروش خان که جلو

جمعیت ، استغفرالله!!

یه لبخند ملیح به جمعیت زدم که یک صدا میگفتن عروس دو ماد و بب* و* س

یاالا...

ورفتم جلو و بب* و* سیدمش.

همه دست و جیغ میزدن که دیگه خودم و کنار کشیدم و خندیدم تا کوروش تو

حس بود یه زیر پای نثارش کردم،

که شپلق پنخس زمین شد!

همه غش غش میخندیدن، مثل خودش با صدای نسبتا بلندی گفتم □ که

تلافی میکنی نه؟

آزاده با خنده اومد و دستشو گرفت کمکش تا بلند شه..

آزاده: دمت گرم مریم، الحق که خواهر خودمی!

خندیدم و گفتم □ قربونت

کوروش اومد سمتم و رفتیم نشسستیم سر جامون. نمیدونم عروسی چجور

گذشت فقط خیلی سریع انجام شد!

دیگه رسیده بودیم به مراسم قشنگ بوق بوق!!

همه دنبال ماشین ما راه افتادن و بوق میزدن...

کوروشم هی از بین ماشینا لایی میکشید منم فقط میخندیدم.

کوروش داد زد:

_خدایا شکرت... شکرت برای همه چی...

زندگی مواظب باش ، که من و عشقم داریم میایم!

برگشت سمت من...

_دوست دارم مریم

_منم دوست دارم عشقم...همیشه و همیشه و همیشه!!

دوتامون خندیدیم.

دوباره سرش و از پنجره برد بیرون داد زد □ آره زندگی ما داریم میایم، اما این

دفعه فرق داره چون با عشقم دارم میام!

"خدایا به امید تو"

"پایان"

مریم_21

1395/4/27

21:32

با تشکر از مریم_۲۱ عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا